بتوفیق نوربخش ید بیضای موسوی و عون اثر آفرین نفس عیسوی نسخهٔ

منشی نولکشور که گروه آمده ست ملتزم | قطعه | افعال دنیوی مشوب آخرتی

اعجاز خسروی

[illegible]

[illegible]

تاریخ عیسوی کرامات موجد ست | ۱۸۷۵ | سالی زده ترتیب احرف با اعجاز خسروی

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه و نو گزین نوشی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الکتاب بفضل الله ذی الکرم	انشاءت سحر الصید للجن والنسم
فالله نور اعیان الکرام به	ما لاح حرف علی القرطاس من قلم
حرف اول از قلم نسبت یافت	نسبت اول از قلم یافت قسم

الحمد لله الذی خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجری قلمه علی الخلق بالحکم والحکم وجعل القلم علماً للعلم فی العالم کما قال عز وعلا علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم والصلوة علی الرسول المرسل الامی الذی انزل الیه الکتاب وبری به اللوح والقلم بما صدر منهما الصدق والصواب وعلی آله واصحابه ذوی الفضل والاداب ثبتنا الله علی اتباعهم الی یوم الحساب

حمدی که در سواد آن اید اسیر قلم بگردد و ثنائی که در سواد آن خالداً
دهان دوات باز ماند نقش بند دیباچه کاف و نون و ورق کشای
سپهر بوقلمون را که سرنبشت مردم از قلم بحکمت اوست سرنبشت قلم از مردم
هم بحکومت او نامه هیچ عبارت باکتاب کریمش باز نخواند و خامه
هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند
در سخنی کز وسیت کل لسان العقول   وه که چه دم میزند آدمی الفضول
قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را بر ورق طولانی دهر که سواد
و بیاض لیل و نهار در طی آن بسط یافته است بقدرت کامله
زد و صانع خالق الخلق که طغرای الا له الخلق و الامر را بر ورق
نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است بحکمت
شامل نگاربست شعر کما مثلها غیره مایری له الحکم بالحق فیما
منشور حدیث را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت را که از
دیوان انشا هو الذی انشاکم حلیه حال اوست بتشبیب و صورکم
فاحسن صورکم منقوش گردانید شعر تعالی صانع ملک حکیم یصور صنعه مالا یصور

معنی منشور فرمان بادشاهی نوشته و این تصرف فارسیان باشد با خود این لفظ فارسی باشد و تنزیل العزیز الرحیم یعنی نازل گردانیدن خداوندیست که قوی و رحیم است

خط مسلسل لفعل الله ما یشاء را سلسله ساخت در حلقهای خلایق

که اگر انجم و افلاک با چندان توانائی کشش نمایند نتوانند گسست

و حرف یحکم ما یرید را شمشیری پرداخت برای قطع عزائم

که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیازند

شد زنار دنگرد و چو تیر قضاش + بود جنت اینجا

سپر خواستن + برأت سعد و نحس مخلوقات که دیوان قسمتش

نویسد اگر نه محیط نه سپهر گرد گردد شستن آن نتواند و پروانه

عمر و روزی موجودات که عین علم او شود اگر سیاهی سفیدی

عالم یکجا شود نقطه از ان بکاستن نیارد شعر فارض یا ذا النهی

بما یجری + قلم الله خالق القلم + بدست قدرت چندین هزار

نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم

حکمت بی شمار صورت عذار و عارض نگارد که نشان سهوی بر جریده

صنع او رقم نپذیرد خدائی کجا در خور بود آنکه + علی مصنوعه

خطا یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دو حرف کاف و نون او حیران نه برکار

دوار یک نقطه صنع او سرگردان بلکه قم آن پایگی در بیابان حکم او نقطه وجود

از خورستان حکم او ۵ در پرده خدای است عالمهای
کانجا نه قلم سودای + دال دور سواد ادراک بدو دیدن
در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوربین عقل بسیدن
بر کنگرهٔ کبریای او کوتاه و مکتوبات صنعتش بر صفحه برگ
درختی مسطور و مکنونات سرش در خط تختهٔ پیشانی
منظور کمال معانی را از رابطهٔ بیان فضلای عالم زبان
داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان فصحای آدم
بکام رسانید ۵ گر بداند آدمی کاین نعمت گفتار چیست
روز و شب جز شکر این نعمت نبارد بر زبان + ملک اکاتب
تحریر بندگان گردانید تا ماجرای مسجل ایشان بعضی را
قبالهٔ عشق مالک باشد و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب
گشت و خلق را خزانهٔ وظائف روزی خواران ساخت
تا از برات قسمت خویش بعضی وجوهات رائج
بیحساب یافتند و بعضی را منکرات ناموجه در حساب آمد ۵
هر آنچه او کرد رزق بندهٔ خویش + نه کم گردد از آن یک ذره نی بیش

جای که جائزهٔ اذن او نیست کارنامهٔ شفاعت انبیا
پروانه نارست و آنجا که زانچه عون جود نبشت بار نامه
سفاهت اشقیا پروانه بارست شعر فَطُوبیٰ
لِعَبْدٍ خَصَّهُ خَالِقُ الْوَریٰ بِاِحْسَانِهِ اَلاِّ وَ اَعْطَاهُ
مَا رَجَا ❊ بعنایت بی علت انبیا را در منشور نحن خلقناکم
من طین مرتبهٔ تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی
را بر بعضی فضل داد تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
نعت رسول علیه السلام بنسبت زکتاب
اندرین هم سر دفتر همه افاضل یا محمد رسول الله
را ساخت شعر عَلَیْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ حَقًّا مِنَ
الرَّحْمٰنِ ذِی الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ❊ ای افصح العرب و العجم که
باعجاز ناخواندگی خوانده همه بلغا بنوتش نبشتند
وان اولین نوری که کلک است رو تقدیر و ظلمات
عدم همگی نقش کائنات و روشنائی چراغ او نگاشت
وان آخرین آفتابی که تمامی ظلال ضلال از سواد

شرق و غرب پرتوی ذات او محو شد زُوِیَت لِیَ
الأرض فاریت مشارقها و مغاربها فیبلغ ملک اُمتی
ما زُوِیَ لی منهما زمین چیست در پیش فرمانش چه جای
که در خط حکمتش دو عالم در آید + عالم طفیلیست که چون از
شکم نون کن متولد گشت صیت احمدی در گوشش بانگ
نماز داد و آدم پیریست که چون چله اربعین صباحا
زنده داشت دران بانگ نماز بلند قرة عینی رسول الله
گفت و بمنت انگشت بر دیده نهاد دست چون دم
دو دیده آن دست رسن ندارد + کاید برون و بوسد
آن نام با علو را + لبها همی فرستد بوسه بدست ناخن
تا مردمان دیده بوسند نام او را + مطویات صحیفه غیب
را که سر احوال افلاک و الواح خاک در وی مضمون نیست
برای خواندن آن خاتم النبیین بدقائق بخته مهر خاتمت
نهادند تا آن دقائق هم از وی کشاده گشت و معنویات
جریدهٔ لاریب را که اسرار دین و آثار یقین در وی

مکنون برای سالت آن رسل فرود فرستادند تا آن
حقائق هم از وی آید بیان بپوست شعر هدی الناس حقائق انبیاء کتاب
که جاء بالبینات پیش از عهد آن حبیب دائرهٔ سپهر بالای تختهٔ
خاک صفرهای بود بیکار چون سر حرف احمدی بر سر آن صفرها
خط راست کشید همه محسوب گشتند بمحاسبات بی شمار زهی طغرا کش
انا فتحنا لک که بر هفتاد و دو ملت مردم بد و توقیع شهادت کاروان
شد و خهی فرمان فرمای بلغ ما انزل الیک که اقطاعات دو عالم را
بمنشور سیادت در بست خود کرد ٥ بنام ایزد آن سید بی همتا
که بند دو عالم بمنشور خویش منا نشیر والعزو نوبیش بیک پایه فروتر از
امر الهی بهزار پایه بهتر از امور علم سه پایه و تخت چهار پایهٔ پادشاهی
هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد بر خود پروانهٔ قد افلح المؤمنون
در خط امان بیند و هر سر کشی که گردن از قلم
شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین قلم
بیابد بنام ایزد ای قرهٔ عین لعمرک و غرهٔ هلال
نون والقلم و گشاینده نایرهٔ سلسبیل کشنده نایرهٔ جهنم شعر

علیك سلام خالقنا د واما بعد علی صحابتك الکرام

اوّل ابوبکر که عنوان نامهٔ ایمان اوّل بنام آن بندهٔ آزاد

تحریر شد تا رویش بدان نور چون اوّل نامه سفید گشت

دوم عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع

را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که مصحف مجید را از رگ

جان شیرازه بست که از ته آن جلد نقطه بالا بردند و بشارت

خلدش رسانیدند چهارم علی که مولع علوم در قلب بنا بنای

بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت و صحابهٔ دیگر که حاشیهٔ

نامهٔ رسالت اند و ازواج معصومهٔ او که امهات معانی

عصمت اند و ذریات مکرمهٔ او که نقطهای حروف یسین اند

و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل بالخبر اند

شعر جاء من ربنا هدایتهم رضی الله عنهم و رضوا

مدحت شیخ و نسبتش بتصوف پی بر پی نعت پیغمبری که

مقدم انبیاست مدح بلند قدمی اقدام کنم که قدم متابعت

پی بر پی او می نهند یعنی پیشروندگان طریقت و رسیده ترین رسیدگان

عالم حقیقت و سریع السیر خطوتین وقد وصل و راهنمای
وقدمنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم پرداز حبل المتین فعال
لما یرید و کمند انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار
انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیرا و رواتب رسان یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و صلاکوی نعمت من
عندنا بر عامه بشر و حلاوت شناس چاشنی و نجزی من
شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم نظام الحق و الدین
شعر نظم الله امره حتی ✤ امرنا من نظامه انتظما
زهی شیخ شیوخ العالم که خرقه هزار میخی فلک بر قامت عظمت
او تنگ است و اوتاد جبال در موازنه حلم او پاسنگ بلکه
بی سنگ لا ر لاهوت که از دو شعبه خویش سایه قضا و قدر
بر هر دو جهان گسترده است ثمره بارش رسانیده و لن لن ترانی
که پیش بارگاه رویت پرده اوست بقوت نفس او از پیش
نظرها بر پریده دو عالم در نظر او دو تا تانی است که روزه
توکل او بدان نشکند و دریاهای ماسوی الله پیش چشم همت او

قطرهٔ آبیست که دست تقوای وانگشت بدان نیالاید هرانکشتی
بردست ایشان کلید درهای سموات وهرخطی برکف ایشان
جایزهٔ اجابت دعوات شعر اذ کان یبسط کفه فی دعوت
ملك الاجابت عا جلا یستقبل ✤ عمامهٔ مطول ایشان مثال
ولایت از دیوان ملك اکبر وکفش مطهر ایشان کشتی کرامت
بجهت عبرهٔ دریای اخضر کلاه صوفیانه او آسمانی ست که
مدارش بر قطب ست عجب قطبی که ائمه شتبه نظر سمت قبله
را ازان شناختند طریقهٔ مستقیم که از پیر بدو رسیده است
بخط مستقیم میماند که میان دو قطب فرض کنند رب کعبه
نظر قلب مارا که قبله را قبله زده است شناسنده آن قطب
والا گرداند تا قبله لیقین الستاره ثابت دل او که انقلاب
با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله وعونه نظم
مدحت پادشاه وی نسبت از جامهٔ مهین وکهین
کتابهٔ بدایع پادشاه بردیباجه کتاب همان حلیه آرایش دارد
که علم بردیبا وطراز برقبا ولیکن اگر بندهٔ خسروشینه دقایق

خود را بدان ترصیع بیاراید بدان گونه نامناسب بود که گلیم را
بلآلی شاهوار مکلل کنند و پلاس را بجواهر آبدار مرصع آما چون
هیچ حرز تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد
بندهٔ خسرو که گدائی است کم بضاعت چون در عیبهٔ هنر جز
ابریشمینه نداشت که در کارگاه پرداخت خرج کند ناچار این
پشمینه تنانگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و برشوالی بافت که از هیچ
نسیج وحده شرمنده نماند بعد از ان باندازه دست رس خویش
از رگ دل در رشتهٔ جان مفتول ساخت و دعا و ثنای پادشاه
را که اگر بزر رشته تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند
یا بر خز تافته آفتاب تحریر کنند در خور لبود برین گلیمنه دُر دوزه
کرد و آنرا آنچند دُر قلب که نزدیک دانایان رد است و چند
لعل و روغنین عبارت که هریک در سینهٔ قلّاب عزت جگر گوشه
دارد مرصع گردانید و گلیم خود را بدین طراز مرتبهٔ دیبا داد چون
چون حال افلاس خویش بلباس ناهر چه پوشیده تر باز نمود
امیدوار است که ذیل عاطفت خدایگانی ساتر عیب برهنه

وین عریان گردد و کسی بدین مواخذه استیلنم نگیرد که نظم
خطاب شه طراز از جامهائی قیمتی باشد * گدا را این هوسناکی
که دوزد بر گلیم آنرا * نسبت ملک و خلافت نگرید *
چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که ما حضر لوقت
حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرشش پایه خدایگانی
وارث ملک سلیمانی وهو السلطان القادر القاهر القامع
البرهان الباهر الطاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین *
مالک رقاب صناوید الشرق والصین * باسط المسند العلی
اعلی علیین * علاء الدنیا والدین شمس الخلفاء والسلاطین *
ظل الله علی العالمین فلک المعالی قطب الاعالی
محیط الربع المسکون بدایره الجنود * محرق عظام الکفرة بنائرة
السیف فی الحدود * رافع ایوان الملک علی قصر القیاصرة *
ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة * صوارمه مشهورة الافاق *
وعوارفه معروفة بضمان الارزاق * آمر طوائف الانسان
بامر خالق الروح والجان * حامی الامت المحمدیة

من طوارق الحدثان ابوالمظفر محمد شاه السلطان المنصور من
خیر الناصرین بالفتح المبین ناصر امیر المومنین شعر
یدعوا البرایا مد ظل محمد ۔ وعداه تقدم مثل ظل محمد
علا خطابی که عین علاء او بمنجوق عین بر گنبد فیروزه
بر آورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را حلقه
در گوش کرده نون طغراء او بدعوی هلالیت بر آسمان
بر آمده و صحیفه فرمان او جهان مع جهانیان را چون آسمان
بر سر آمده و چتر سیاه او ابریست رحمت بار و ضیغم
ملک هر روز از و فزاینده تر و طائران چتر همائیست
همایون آثار بیضهٔ اسلام هر لحظه از و زاینده تر دولت
که بدان چتر سیاه پیوسته شب قدر دریافته و اقبال
که در جناح آن همای همایون پناه جسته از جبرئیل
شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی است
ظل ممدود را قباب گردش گسترده و قلم منشور او شجره
طوبی ست مومنان را بطلع منضود پرورده شعر

رن لبرا یا درب وحه سروه+ لیتزی بثما دها وظلالها

درآول جلوس تاج سلطنت را از فرق اکلیل افروز خویش
فایدهٔ سرافرازی داد که همگی تاجوران روزگار را ببالا
دیدن آن کلاه از سر بنقیاد و تخت مملکت را از پای سریر آرای
خویش قائمه پایداری ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سرها
جملگی سرکشان کفار را زیر پایهٔ تخت بنهاد و شعر حتی علا
فوق السماء سریره * و سرد سهم غارت به تحت الثری
نسبت شاه نامه مین اینجا چندین کرت رستمان سپاه
ظفرشعار را الازال مظفرا برافرسیابان ترکستان نامزد
فرمود که بزخم شمشیر پولادوند آثار بر پشت هر روئین تنی غار
کیخسر و پدید کردند و بنوک نیزه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم
هر سهراب وشی باز کشادند چنانکه از خلق فرق آن دیوان سپید سیل
خون تا بحیرهٔ مازندران رسید شعر بر آنسان که
شد روی صحرا سراسر * بر از بهمن بعل خون سیاوش
نسبت سیاست مغل بش بهمان مغل سر بریده که غلط شد برای گرد

هرسال از ثمر قبق زنجیری آورد تا برده برد چون بعضی ایمان
زنجیر بر گردن تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ
کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند و جان را از
زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر
خط آزادی ایشان شد اما چون از نیروی روئین تنی
خویش بجهت غوغا و فتنه زنجیر می گسستند فرمان شد
که بعضی تن ها را از کنگرهٔ حصار با برسانیدند تا آن آبیات
هم بران آب سرو شدند و از گلوگاه تنهای دیگر باران
خون بر زمین ریختند و وجود جنه رنگ ایشان را در
خاک تخم کردند تا از ان تخم همه سرخ مرد در بحان تتار
بر آمد پس از سرهای آن کلاب میرخی نسبت برجی بر کشیدند
عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ کشاده و کنگرهای
چون دندانهای شیر تیز بر آمده تا از ارتفاع آن سرخ چهران
بران برج اسد وش اوج مریخ در اسد ثابت گشت
زهی علو درجهٔ آن برج که از بخشش پادشاهی بیکبار هزار گز سفید

بربست آن همه سرها در هر کمری گوئی که هزاران هزار آستست
که از جوز ابشرف خویش رسیده است اگرچه بحسب عطایای آن
دستگاه آن همه کمر سرسری بود اما بدان سبب که آن برج
برکشیده ایادی بندگان این حضرتست ع سربسر شد با برج
آسمان * و در اقاصی ممالک نیز بر جهاد یگر هم برین نهج
سراسر براس فلک سانیدند اکنون قدری جولان
سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت سانم شعر
سرها که بر دسوی هوا کرکس وگذاشت * از کنگره بروج بکرگس رسیده باز
شعر دفاس من الهاماجاءت الی الثری * الی مصعد الهاماعاد
بدر جها * نسبت وسست نگر دست بدست شهرهایکه از دودها
مغل چون کدورت گشته بود راحتی در انها نماند رونق آن
بکلی شکسته از بسطت دست این خلیفه ذو الاکناف دست بدست
بحدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نه بینند مگر
شعر بیوتا علی کف الثریا واقها مسیرة شهر لا صفت کالا نال
نسبت آب نگه کن اینجا بعد ازین تا نیز آب تیغ او

کنایه از خوانندگی است ذوالاکناف اینجا سه احتمال دارد یا اکناف بکسر الف وفتح نون باشد یعنی اهل دامن یا اکناف بفتح الف ... نا فوقانیه باشد
دست با هم آمیخته اند نسبت بست از الفاظ ترجیع واضح گردید ١٢

در میان باشد مغل خون ریز را زین سوی غزنی عبرهٔ سند
میسر نگردد و ما نیزه بالا آب سنان او دائم بر سر نیزه بود تاتار
خون خوار از ان سوی جیحون آب خوش نخورد شعر
وگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر * بجز تیز آب
تیغش نبود و یا قطرهٔ خنجر * نسبت امن و فتح در هر سوی
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا
صحنهای خراسان از خون سرخچه رویان چین فرش
اطلس لعل گسترده تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت
و فتنه انگیزان بغلطیدند ع آسانی کرد جمله دشواریها *
از آن جانب لشکر کوه استاد چنگیز خانیانرا از تند باد
هیبت زانسوی آب جیحون پرانید و ازینجانب ایان
گران جنبش هندو را که با هزار کان پیل بر صف ترکان
پیل مال می آوردند با وجود پیل مال ایشان بسنده نکرد بلکه
بعضی را که هنوز دبدبهٔ پیل مالی داشتند بر نمطی
پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

افگندند وازروغن آن دبه درشتیهای پای پیل حرب
کردند وبعضی درپیش پای پایهٔ دهلیز سلطنت سرنهادند
به پیل بالاتربیت ومرحمت مختص گشتند شعر انچنین
بادشه رایت فراز ❊ کو بود قادرکش وعاجزنواز ❊
این نسبت آتش وچراغ است گوهر تیغش که در
محراب چراغهای اند بآب افروخته آتش در بت وبتخانه
زده ودود از قبله های آتش پرستان برآورده
وبجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین بنیادتر
درآنها چراغها برافروخته که چون گوهر شمشیر ع کشته
نشود زهیچ بادی وجوهر بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست
بی هیچ براٰت وپروانه خانهٔ مفلس ومنعم راروشن کرد
شعر فمشا عل الاحسان اوقد بالندی ❊ ایقاد مشعلة
السما علی الوری نسبت پرورش عامهٔ خلق
درمراتب اوگستری ورعیت پروری ازطبع روشن
آئینهای وضع کرد که در آئینهٔ خیال سکندر صورت بندد ونه از

جام جمشید روی نماید بجهت ارزانی غله که خمیر مایهٔ زندگانیست
بسنجش اندیشه میزانی ست که اگر سالها ابر و آفتاب گرد عرق
از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل
روی سبزه فرو یاند و خورشید آتش افروز دانه نپزاند عامهٔ
خلائق از انبار خاصه مهمان نوالهای گرما گرم توانند داشت
شعر ولو لم یکن سحب السماء تقاطرت + دواما ایادیه
تخیلا نوالها + و دیگر باحتیاج جمهور مردمان اگر همه گوگرد سرخ
است بلعل سپید ارزان و زود یاب از کهربای زرد و جبه
گردانید و مال را که اکسیر مرادات و گنجینه مطلوبات ست بعطیات
پیل پیل و صدقات پیل وزن و ستی ارزانی داشت که گرانی
سنج متاعی بر دلها گران ننمود تا در عرصه ممالک حضرتی هاشمی
پیدا گشت شعر یعیش جمیع الناس عیشا براحة بجمع عصافیر یوضر
السنابل نسبت جهانیان و از امن و امان عالم خلیفه که منشی تقدیر
لطائف منظوم انا جعلناک خلیفة فی الارض بنظم امور او تضمین کرده
و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجسته او منشور جهانداری

و میان این سیاه و اقتباس یعنی خانه گرفتن و آتش گرفتن و هم در اصطلاح اهل علم صنعتی ست که از کلامی بلیغ پاره در کلام خود در آرد تحسین را بیارند

ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و
دولت رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری
وسلاح و عدّت معارک را از امن و امان در زمان
فرخنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن
باران های تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناودنبهای
خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته تیغ مومنان
که از سینهٔ سنیان صاف تر بود چون دل آهنی
هندوان زنگار گرفته تتارچه ترکان که از شیرینی جانها
پرورش داشت خورد مورچه شد راهها از فرق
راس راست کرده مخدرات زیر وقایه عصمت ایمن تر
و ولایتها از دل آسوده طفلان در آغوش مادر مهربان
بی غم تر دزد و از سایه کالا چون سایه از خورشید بپای
پس در گریزد و عدل برای قلع ظلم چون چراغ بجهت
محو ظلمت گرم خیز نیل کوه شکن را یارای آن که در
گذرگاه موری لوک بر عنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را

زهرهٔ آن نه که در رقص آهوی لنگ خنده تواند کرد صبح
دولت او را هر روز کار نیست مگر مهربانی کردن بر ذرات
عالم و شام چتر او را هر شب رسم نیست بجز خواب آسایش
دادن بذریات آدم شعر یا رب بنی ذو توفیقه فی رافته
ابدیة لیطیب اهل العالم * نسبت نسطیور بین
درین لوح درین حضرت ضعیف نواز قادر گذار عرضه
میدارد بمن کمترین خسرو لاچین را که چون بر جبین
عاطفت خدایگانی اعتقادی تمام ست که در اغماض عیب
وابصار هنر نظر در چشم باز وار دنه بر پای طاؤس و اگر
موری پیش آن تخت سلیمانی پای ملخی خدمتی می برد
آنرا اعظم سیمرغ می نهد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش می کند
بعزت پر دم طاؤس در می پذیرد من بنده که در بوستان
مجلس اعلی سالها گلبانگ هزار داستان زده ام این
سیه و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبای ندارد
از میم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون

صبا در وشتای که چندرا پیش جمشید خدمتی برد که هماست
و جمشید باکمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز همای
قبول فرمود مصرع وما شاء ان یخجل المرتجی نسبت
اینجا ز بوی خوش نگزید مشکین وار ببوی کرم پیش
آوردم رجای اثق ست که از مهب مواهب حضرت خلافت
باد قبولی برین سواد وزد تا هر گیاهی ازو که خس خسیس و
خسک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر و ریحان و
سوستی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیبه آن گنبد سپهر
فلک مجمره عود گردد و ابد الدهر مرغان روحانی ازین
ریاحین پرند و بدین شمال دماغ تر کنند و بدین اوراد مست
باشند و هر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست انبوی
گلبوبان عالم معنی گردد شعر و بالعز یعلو علی کل کف
کما دفتر الورد حین النضارت + نسبت تیغ و تیر
بین اینجا الهی تا سهم سعادت از کیش محمدی توان یافت
خدنگ خیبر گشای این مجمع چند مصاف کلید چهار بره هفت اقلیم

وستون ابنیه خمسه اسلام باد واو کیارا از سهم غیب غرض
دل حاصل و اعدا را همه تن غرض وار از غیب سهمی در دل شعر
برامد می اجازه لبداک فی السما + وشق علی التنصیف ذا الترس فی الدجا
واخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی وقاطع عورات
نامتناهی اند هریک آثار بخت و دولت وحلیه فتح ونصرت
آراسته باد بحق وحرمت اولاد محمد مصرع آنها که گرفتند
بشمشیر جهانرا + مدحت تاجدار عهد نگر + نسبت سست
این انجم واختر سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض
میکرد وضیای مشرقی در سواد او فرو رفته بود وآن
سواد مظلم اندک بر و روشن میشد هنوز کلک
شهاب سریع القلم در دیوان روحانی جریان ننموده
دران دم بنده خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالی
که قلم او از داد عطارد از جوزا کمر بسته در رسید وبر سر آئینه
زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینه نفس در خویشتن
درکشید کلک کاتب باآنکه سرگشته سودا بود پیش ادیم قیامی

عطارد از شرمساری آن بیم قیام بتواضع تمام چون قلم
رونرخ و تیر فرود آینیخ سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار
نظم و نثر همو ستائی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت شعر
اَرَی عَجَبًا مِن غَرِیبِ بَدَائِعٍ   اَبَدَ عَنهَا حَتّی یَهِیمُ عُطَارِدُ
نسبت است بین زتیر اینجا چون آن تیر غرضی که
داشت درخواست نمود بنیخ نخواست که حکم او رد کند
ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض
خویش برجاش نهاد و شهم من صنف فقد استهدف
که پاره پاره دُر درونه می خلید هم بمجرد دیدن ان یک
انداز هانار است کرده تیر بلند بر چرخ رار اس چون سیخ خار
باز شد و از ین زخمه عبرت که رمیا بغیر رام بدو رسید
خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است
ازین رجعت باز گرد و مستقیم شو و بنشین تا باهم
مرادی که از تو داریم درخواست نمائیم بشکستگی تمام
جواب گفت که این گشاد تو با من راست بدان ماند که

از خنصر کشیدن کمان چرخ چو بند و انگشت ششم را انگشتوانه
پوشانند آبا بدان جهت که تیر کهنه ام و بر آبا جهای ها هنر
بسیار گذشته و جایی که راستی ست روشهای صواب و خطا
نیکو می انگیزم بس صواب خطای که پرسند از من پس حد
که آن راست باشد بگویم اینک این نسبت از طعام
و خورش باز دقیقهٔ باریک و پخته از پردهٔ دل خویش
بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعیم
فضل ضیف خفیف قلب تواند از آن حلواها که در اطباق
اسمان داری قدری بر کاغذ من ریز که موائد مدح بادشاه را
تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نوا از من
که تیرم بر آن گونه است که از نی تهی شکر جویند و از ماشوره
جولاه شیره مع هذا چون طلب این نعمت برای خوان محامد
خدایگانی ست دستم بقرص خور نمیرسد که مزد دندان
خردت رسانم باگردی بر باعی قوت دهم اما تمتاج دقائقی
که چون از من تیری به پیچش بسیار راست شده است خورش تر

وارم مصرع گر به پذیری هست خورشش خوش باری
اینک این نسبت تنبول نگر چون ازان جواب
ترش دندان هوسم کند گشت و از اوراق عطارد
برگ آن نیافتم که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم
درین خجالت قلم بر من دندان سفید خواهد کرد
بضرورت بر ورق کافوری خویش رنگ مشکین قرنفل
بوی را درکار آوردم و طبع را بر عبارت مدح خلافت
تنبول داد. اکنون چون ضمیر دلاور برین مهم بزرگ پیره
ستد اینک لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری
پیش آن جانسپاری کند و نورهای کواکب را بر سواد تر
من بجای خاک باید پراگند بلک مروارید انجم را باید
سوختن + چونه کردن پس برین خاطر من ریختن + +
نسبت از شاهی و خطا بالتش اگرچه علو مرتبت ایز
غرابت برتر ازان ست که اوصاف آسمان گیر دست
جرات بادیال صحائف آن تواند رسانید

پایهٔ رتبتش آنگاه بلند گردد که شرف خاک بوسی یابد
در جناب خلیفهٔ زمان و هو المجلس الاعلی و المسند الانور
شمس سماء الخلافة فی دور القمر سلطان السلاطین
قطب الدنیا و الدین حامی حماة الاسلام و المسلمین
راعی رعاة البرایا فی الهند و الصین القاهر علی الاقاصی
و الادانی بالرایت و الرای القادر علی الاسود و الاحمر
بالزرق و الزرقا جلوسه علی السریر طلوع الشمس
علی السماء و کماله فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم
بحجة الله لمحو طرق الکفر و البطلان الواثق بنصرة الله النصیر
انصار الدین و الایمان المؤید بتایید الملک الدیان
ابو المظفر مبارکشاه السلطان ابن السلطان رافع
الارایک السلیمانیه بتأیید جلاله ناصب الالویة العباسیة
بیمن خلافه شعر کانت خلافته عقیب محمد کخلافة
الصدیق بعد محمد نسبت اینجا ز دستگاه خلافت
تبارک الله زهی خلیفهٔ المعتضد بالله که از اصابع الرحمن

اعتضادی یافته که بی انکه از دستگاه معاضدت خویش
یعنی قوت و توانائی یافته
جنبش نماید یک بازوی او در شرق فرودست کف دریای
چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضه اقتدار خویش آورده است
و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب اکه هر یک
ذوالاکتاف و ذوالیمین عهد خود اند بازوی توانائی
خورد شکسته شک نیست که شعر مَن کان عاضدُهُ ایادِی
رَبِّہ + لاغرو لو کان العِظام یکسّر + نسبت از خطبه
و زر سکه به بین در هر شهری که خطبه والای او به نبردبان
منبر تا آسمان برآمده حفظه خدای بحر است آن چون
مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از ان
او از چون دیو از نغمه قران رم خورده و در هر کسوری
که درم سکه او گردگشته خواص بذل و فتوت در عوام
انحدود چون اشتهاء اکل و شرب در حیوان که سلب
آن ممکن نباشد تمکین پذیرفته تا در ان دیار و بلاد
بدین تاثیر نظم سائل عزیزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم خواسته یا سنه تر

خورشید که زر رارنگ داده از انروی که سرخ روئی
زر از خطاب مبارک این مبارک نام دیده زر رنگ
آورده و درم سیاه نیم درست قمر هرچند شمس زر
گرد روی نقره پیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته
امّا هم پیش این سکه سلطانی بنقصان کامل عیار خود شده
ع هم بدین تغییرش اندر قلب منزل داده اند بنسبت
از بار بادشاه نلر بهنگامی که این قطب ثابت
براوج سریر ثوابت محل مدارج عروج را شرف با
ارزانی فرموده چشم مران بیننده که دران طلعت
آفتاب جبهه نظر داشته از عطسه شعاع وفاژه
حیرت سرگشته و هرسو که این نیر اعظم چشم مهر
بازکشاده اساری او بندی از بند محابس بر سان
زنبوران از غنچه نیلوفرگاه طلوع خورشید صدکان
رسته رسته بسته را که مهر او بکشاد بجز نیلوفری نیارد بست
در مقابله لوامع اکلیل او بلند پران قدس خود را زنده بسوزند

که بر شعلهٔ این خورشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات لوائح ذات او سپند نشینان سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر جز ستاره سپند نشاید چه حاجتست که در آتش او فتد انجم * که خود ز تاب رخش محترق شوند همه * خیال ذات انور او در همه دلهای افروزان بهیات قمر ماند که یک جرمست و در همه جوبها دابها جدا جدا عکس می افگند پس درین صورت آن یکذات را صد هزاران اثر تصور توان کرد و هزاران هزار اوصاف تخت نشینان که در شمائل او در آید همه یک وصف او باشد بران گونه که چندین سیل ورود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند پس برین معنی هزاران هزار شاها نرا یکذات پسندیده او توان گرفت احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد * یکجای کرده اند یکی شاه ساخته * صد سجده سران و سروران اقالیم دریای علم داخول او بدان نیرزد که آن علم پیش ایشان قیام نماید و هزاران کلاه تاج داران آنقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان این در سرای بر آنها آسیب ساند زروی آستان فعتش از سیاهی دیده

اردشیران وشیرویکان زمان پشت یوزگشته سنگریزهای
خاک جنابش از زدودن چشم گورخانان وگرگینان
عین الهره شده سلاطین تیز دولت که اگر جانب آسمان
نظر تیز کنند مریخ وزحل را باهم دوزند در سلاطین بارجای
او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته بلکه به تیزی نظر
بر پشت پای خود دوخته وتاجداران بلند گوهر که ملوک
کبار بموی پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق چین
غبار راه توسنان او فرو ونشانده ریخته
انجا اگر آبی داشته + وابروی خود همان پنداشته
نسبت ز ملوک عصر وایام شاهان قیصر و زر مند
نیمروز وشام که درین عصر اند اگر در راه این ظل الله
مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش
از زوال بمغرب رسد وملوک سیاه چرده زنگ وحبش
اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید روی نگردند
سیوف حبشی شاهی بسلخ تمام پوست از روی ایشان باز گشاید

ع تا برینسان سفید روی شوند + نسبت از جزیه و خراج نگر
بام جاری او که موج لشکر زان سوی بحر محیط افگنده است هم
اکنون از بحر چین و بربر که سواد خط عرب سطح بحر محیط است
دریا دریا لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه
درسید و بحکم قاهر او قباپوشان چین را که درچنین قبا
خزانیده است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه
یکسان جزیه آن ولایات خزنه خاص تسلیم شود شعر فیعطی
جمیع الناس فضلا و دافة + جمیع نقود الغرم بالسیف یاخذ
نسبت از لشکر و مراتب جنگ بندگ لشکر آرائی
که هرگاه از جای بجنبد از غبار سیاهش آسمان در زمین گم
شود چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمای که چون بر
کفار شمشیر آبدار راند زمین در خون فرو رود چنانکه خون
در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه + کالتز
فی تبر زمان عطائه + اعلام فتح در مبنیات افعال و
منصوب و معانی ظفر در اسماء اعلام او منظور از

درونه چتر اونه فلکی ادوران آورده که آنچنان نه فلک دوران نیاورده جرم منور او در میان صد دور باشش در ظل لامع آفتابی باصد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان زبانه نور ننموده چتر سفیدش در ظل ابر بر سر ظل الله آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه آفتاب بر سرش سایه در میان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل شنا وعصرا + رایت ظهو ظل بین شمسین + روز کوکبه وغا که چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانه مشتری سر دهد که اگر همه لشکر انجم بر شکل انجمن ثریا اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش سازد و اگر بسماک رامح سوی سپهر اشارت فرماید مریخ قتال حربه خورد چنانکه دلش بیفتد و جانش بر آید شعر و مهجته نصیر بسهم رعب کغی بالله ثلم کثیرة + نسبت از کار رانی شاهان در قرون سالفه از شوکت خار خار باغبان پیرامون بوستانها

ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خارست بودی
که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این
ذو الامان از بس امن بجای آن همه تیغ و پیکان
جز سوسن و سوری معاینه نمیشود آنکه رایات خسروانه
خوارزم و خراسان نعال مراکب مغل گشته بود
و در زمان این حامی الاسلام از توسنان غزاة
لگدی خوردند که از زخم نعل از گونه داغ لعن بر جبین
ایشان بر آمد سر انسان کان ملاعین را نبود
ان زهره بعد آن که روی لعنت خود را نهند این سعی
زبیروی آیین فیروزمندی او خود از آسمان فیروزه
آشکار است و این جهانگیری او از آفتاب روشن تر
که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهر می آرد
بیک جنبش باد پایان بهار بند چشم او بر دابر دان
خنک مزاجان چون یخ بند جیحون در ایام بهار
می شکند و دلها کمان کشان سپاهش از باد تیر دیگ او

35

مانند یخهای قوسی در روس خیزران پولادوزن میگردد
زصدمهٔ صفش ار آهنین شود چه عجب بجهیهارزه آب و جوشن ماهی
اکاسرهٔ عجم اگر درین وقت بودندی از تیغ کبود وام
این شاه غازی فرعون وار جامهٔ حیات در نیل زدندی
وقیاصرهٔ روم اگر آب کار این سلطنت دیدندی از
بی آبی خود بدریای یونان غرق شوندی ع کما ارض
یونان فی قعر البحر + خروش کوس دولتش در اطراف
گیتی مهابتی غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان
اغلب کفر را از ان غلغل دوکان غل اسیری در رقبهٔ قیت
تا حلقهای سپهر مسلسل است خواهد بود بلکه آواز نار نوبت
و براختران ستمگار که جفا بی درنگ می کردند بانگ درنگ
درنگ تتبندی زده که تا زمان صیحهٔ صور ع جورشان در درنگ
خواهد ماند + آنجا که رافت این سلیمان
روزگار پشتیبان هر مسکینی ست اگر مورچه پست
بر سر پیلی بلند به پستاخی تمام بر رفته پیل با آن بزرگی

دار دوم زدن نیارسته که نابدان ضعیف از جای
خود برود و پشهٔ تا چیز بقوت معدلتش بر شیران سرمست
با حلساب زور آورده چنانکه شیر از و گزیده شده واز
گوشت و پوست خویش گزیدش داده ع قوی
ضعیف نوازی که پشه از عونش * ز خون شیر بانگ
کمانچه میخورد نسبت عدل و رعب و رافت شاه
عدل عمری هفتصد سال انتظار نموده تا این ایام عدل
را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از
سر تازه کرده و صرصر انصاف این عهد بغایتی تند وزیده
که ظلم مستقبل و حال را ابر پرانیده تا پایان دور قمر برده
که در زیر دامان قیامت مستور ماند شعر الله یعصم
مقسطا من قسطه * سقط التعدی مثل سقط من
رحمه * و از کمال اشفاق او در باب ذریات آدم
سلسلهٔ بندگان و بندیان سلسل عتق عنق ایشان
گسسته و تحریران رقاب برقابت تمام کرده

واز وفور اقتدار او حبل الورید همه گردن تابان اطاعت
رسن گلوی ایشان شده تا همچنان با قید رقبه در ربقه
انقیاد درآمده شعر ان شاء صید کالعصفور صید کالاقهرا
اقباله صید بقید حبالها + عاصیان فتنه جوی
از هیبت لرزانده او در حمایت تیغ او او فتاده چون
سرمازدگان برهنه که از بهمن دی سوی آفتاب گریزنده
سائلان آب جوی از سوختگی حال خود جانب دریای کف
او دویده همچو گرما خوردگان تشنه که از عطش سوزنده
سوی آب شتابند ٭ همیشه با دبراب حیات آن دریا
که تشنگان جهان آبخوش خورند ازو + نسبت از
بخشش شاه است اینجا بذل و عطار اخود سبحان الله
چه صفت توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل
عطا در حق الف یا لک کردنیست هیچگاه نگفت اعطی
الفا لک بلکه فرمود اعطی لک الف لک مرا گراو
ازبس که آمال جائع مال از نوالهای گرم او سیر

وجائع بجیم بمعنی گرسنه و در لفظ مال تجنیس ست و نوال بفتح نون عطا یا نوالها جمع نواله و زر چو به خاصیتی دارد که خون از و بریده نشود

گشته دلهای از زر چون خون از زر چوبه می برند و از بسکه
سینه های متعطش شربت آبی از سیمهای چون آب روان
سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ بر سان دود بر آتش
لرزیده ندی از لعل آتشین و یاقوت نار دانه مانند سیماب
از آتش میگریزند شعر الله یحفظ ذا رفل بسطه یفر من
جبل الیاقوت طلاب نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه
قانون حکمت خشمی چون جوهر آتش پخته کار نه جهان سوز
و عفوی چون طبع بادی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج
آب مایه لطف نه موجب غرق و بذلی بمثل معدن خاک
خزانه روزی نه فرو برنده مال همه ثابت این
وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر حالی بجالی
نسبت ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک
تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر زر و لالی کواکب مرصع
بود و کمر جوز العلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

برسر جهانیان چون آسمان سرآمده جهانبانی و بر سان
آفتاب برآمده جهانستانی دارادکمر بندان اخلاصش
در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار
جمع و زحل فعلان خلافش بصمصام مهر اثار هم برمثال
جوزا دو پیکر شده واز بیلک برق وشش هم بشکل پروین
قطره قطره گشته قطعه بوالا گوهر تاج رسالت احمد مرسل
که گوهرها ازو دارند هم جوزا و هم پروین * برآور تا بجوزا
دست خواهش در دعا خسرو * که اینک هر دو کف پر کرده
پروین میکند آمین * وصلی الله علی محمد وآله دیباچه کتاب
رسائل الاعجاز دیباچه و نسبت تلمذ برالواح
ضمایر اوستادان حرف شناس لائح و واضح ست که
حکیم علیم انسان کبیر را که از تخته لم یکن بد و حرفی کاف و
نون رسانید مرادان داشت که اولاد آدم را بتعلیم
علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم مکرم گرداند پس ساده دلان نهانخانه
ازل را بفرمود که در عرصه فی ستة ایام سبق سبقت

ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین درست کنند
آن نارسیدگان بحکم فرمان رقیبِ قضا در جامع وجود
حاضر آیند و از نظر عنایت آموزنده تا قد بصیر بعضی عقل محض
گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی
جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از مسقط ازل
تا زمین آباء علوی و امهات سفلیش گردانیده بودند
از مقطعات عدم بمرکبات وجودش رسانیده بودند و هدیه
ابجدِ ادمیتش نشستند یک چله کامل تخته خلق آدم
علی صورته را آرایش آب و گلِ میدادتا کتابه احسن الخالقین
از قلم رب العالمین تمام گشت پس باد عنایت حرف
شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید
و تلقین الحمد لله ش ارزانی داشت از انجاکه در ولادت نامه
احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان
و علم آدم الاسماء کلها بر وی باز کردند تا تهجا خواندن گرفت
و سبق انی جاعل فی الارض خلیفه چنان بر اصحاب

سابق شد که بخلافتِ مکتب کن وکانش نشانند خوانندگان
سخن تسبیح بحمدک که غلغل تقدس لک در مسجد قدس افگنده
بودند وپیش ازان از غایت تعبیر داغ سیاهی یسفک
الدماء بر عطفِ دامنش نهاده ودر حق او بخون گواهی
داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که اورا بمحل
اوستادی انبئهم باسمائهم رساند مهر ما لا تعلمون بر دهان
ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف نمودند که ربنا لا علم لنا
الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی
بیاموزد وبحکم فلما انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند
اشارت چنان شد که باموختن ادب سر نهند وشرط
خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش
جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر باحفص کمن که هم
از اول رقم بیچاره لاغوینهم اجمعین روان شده بود
مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند نسبت ز
عناصر ست اینجا واز لبس آتشی که داشت حراره

حراره و زبان یعنی آتش زبانی بمعنی تند و تیز زبانی که بسیار گوی باشد خواهد بود و آتش بمعنی غضب خواهد بود و مناسبت در لفظ آتش و حرارت

زبان میکرد که خلقتنی من نار باز اگرچه از بیان خلقته
من طین هم خود خاک در دهان خود می افگند اما چون
آتش خلقتش تند سر بر آورده بود و هوای دل دمش
میداد شعلهٔ او بدان خاک کشته نمی گشت و از انجهت که
خاصیت آتش سرکشی ست سر سوی هوا بلند میداشت
عجب ناری که هر بارشش لوث ابی آبی میگردانید
وآن تر دامن سوخته خرمن آب و آتش می شد و از
باد استکبار دود انگیزی بادی میگشت تا هم از آتش
او رقم لعنتی بر تختهٔ پیشانیش داغ کردند چون لت لعنت
که دروی عنا بی پایانست بسبب آدمش رسیده
بود ناگاه از کمین فوسوس بیرون آمد و عصا هذه الشجرة
بجدی بر و گذارد که او زخم عصا آدم ربه خورده از آسمان
برزمین افتاد که اگر قوت و تاب فتاب علیه نبودی هرگز
در مقام و هدی بپای راست قیام نتوانستی نمود
نشد آن خم عصا از الف ابلیسش بلکه بود از قلم حکم بروز خم عصا

نکتهٔ ثمن نسبت دیوان انشا القصه چون از مسجد
بهشتیان بیرون آمد از آنجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه
کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف ثم اجتباه ربه مشرف
گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشا کش
مثال دادند تا هر روز مضمون نامهٔ انا خلقنا الانسان
من نطفة بر روی آب می آورد چندانکه از الف بالاء
اولاد طغراء ولقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم راست
کرد و چندین کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن
منشور نسبت خویش رقم ظهور دادند زانگونه که هر یکی در
شاه زدند + توقیع توکلت علی الله زدند + نسبت نظم و
نثر بین اینجا بعد از انکه جواهر وحی نثر طبقهٔ انبیا شد نوبت
نظم کار سخن بشعرا رسید ایشان خود بر گذر قافیه اوجی بایستادند و فیضی
که از بقیهٔ بحار وحی موج میزد در بحور رایج شعر گرد می آوردند
و تشنگان زلال لطائف را از وی میگر دانیدند بر این چاشنی
در هر عصر شکر فشانی و در هر دور نوش رسانی میساخت

وشرابی چند معاشران معاصر را می داد و می خورانید
و میخورد و میگفت شعر و فی الدور کنا کا ضیاف راح
شر بنا مدامنا و فی الترب نمنا + نسبت سحر و قصهٔ
موسی تا هنگام سحر کاری ما در رسید جماعتی که درین کار
عزیمت شان صادق بود در قیه اقلام خویش پیش موسی
طبعم میداشتند و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی من
ازانجا که معجزهٔ کلیم در سر عصاهٔ کلکم نهادند ان ثعبان
را در کار می آوردم و هر همه سر می نهادند تفسیر فالقی
السحرة سجدا از خطهای پیشانی ایشان واضح میگشت
القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا مینمودم و
هر که از جادوان مصر و مداین بنظارهٔ کلک جانورم رسید
را ها تهتر کانها جان ــــه سحر میکردم ازین گونه بسی +
من بسحر و همه عالم بدعا + جادوان آمده در دعوی گاه +
راست کرده رهی از خامهٔ عصا + هاتف غیب همیداد آواز + لا تخف
انک انت الاعلی + نسبت خازن و خزانهٔ گنج + تا خازن

موهبت خرج بی حساب یادگار خانه خاطرم بدید و آنچه
در مخزن و اِن مِن شیٔ اِلّا عِندنا خزائنه برای من از نفائس
ذخیره بود امین ذهن و معتمد فکرتم را تسلیم کرد و از سر رشته
و لِله مقالید السموات و الارض کلید دو دندانه قلم بکشاد
و بدستم سپرد مصرع کانجا خزینه و اینک کلید + خواسته
بنجش و ناخواسته نیز من که آن فتح باب دریافتم سماحت
طبعم در کار آمد پرهٔ دل آهنین را کشاد دادم و در رسے
که از آن خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون می شد
بیرون میریختم شعر دُرّی اذا لاحت بلیلٍ مظلمٍ + من لوحها
خطّ الغبار تکوّنت از ینجا نسبت اولادوابات
علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی ست
زادها الله اخلافاً بقوت طبیعت قابله در توالد می آوردم
و دو مبدّم رضیعی بالغ بپیچیده بقماط حریری منظور اعیان
بصیرت می گردانیدم و بپرتو نظر ایشان در حین سواد اعظم
دهلی قرة العین بینایان می گشت تا باجماع جمهور

فحول انشا این مولدات از امهات تصانیف ابنای عنصر
بسر آمد شعر فضت علی الحدقات اعزازا کما. مقل الوری
من عزها یتعزز. این نسبت جدول نجوم ست.
چون هر بیتی در ارتفاع از شعری می گذشت و رفعتش بدرجه
بود که در بیت المال بر جبیس ذخیرهٔ دقائق می نهاد
آوازه چنان بلند بر آمد که عطارد در جوزا چون نیمه جوز
تمام گوش گشت واستراق سمع آغاز نهاد بگوشهٔ چشم
حقارت چنانکه تیرگران سوی تیر گر به بینند راست سوی
آن تیر میدیدم و می گفت ع که دیوار را گوش باشد
شنیدم. ولی تیر گوش دارد ندیدم. این نسبت
ماجرای آبست روزی در هوای تراندامی با چشم
نمناک و دل غمناک می رفتم و نظمی انشا می کردم و ابر
می گریست و زمین را نیز چشمها روان شده بود و برق
هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می برد و دران
حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت ع

ابر می بارد و من میشوم از یار جدا + چون کنم دل بچنین وقت
ز دلدار جدا + خواستم که قلم را در جریان آرم واین مارجای
رابسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل ان الشعر ... وقید
المایا بلا قلام سحر + نسبت نگر از جواهر و بحر + جوهری
کامل نقد حاضر بود کلک بارنده کاتب را آواز داد که
ای سرآمده زبده های لطائف باانگه در نظم چون تنگدلان جواهر
سنجیده ریختن هم همگی بحور را بالب گردانیدی چنانکه
جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد
مگر نمیدانی که جوانمری ابر بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی الملی
وریختن باران بر خشکی چنانکه ندی الیم علی السائل اکنون قطره
از بحر بر کران شو و بر سر جهانیان جواهری نثر کن که نه در کفه
بحر گنجد و نه در میزان بحر سنجد قلم تهی میان اول خشک نول
اود بعد ازان زبان تر کرد که تو عبره صد ساله بحر میجوئی
واز من یک شبه بخیله چکد متبحری که مرا بر دست
کرده می دارد این نفایس از کف او بر روی آب آید

آب آید باز جوهری فرو ریخت که آری بحر هم از آنجا التماس
می باید نمود ناچار قلم رشحی ازین حروف با ما فرو تراوید
جوابش دادم که آخر قلم نائی خود را خشک نول چه میسازی
ابر نیسانی را نشاید که بامساک منسوب گردد مایه که از
خون من دریائی در کنار آورده مصرع خوش خوش
بهار بر سر جوینده کن نثار ٭ نسبت ز کتابت و قلم
بین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد
گفتم در کدام سودا فرو شدهٔ آواز داد که نهاد و برداشت
من بر دست تست و ترا از روش من علمی تمام که
من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر غواصی نتوانم
نمود که بصادف لولوی خوش آب رسم و نام جوانمردی
که هم از اول خلقت کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین
سر نبشت هر چه از سر زبان حاصل کنم هم باشارت زبانی
ایثار دانایان سازم چندانکه از چندان گوهر شب چراغ
دود چراغی بر من بخیله ماند نظم

مفلسی کو از جوانمردی پرد + از کجا باشد برو چندین گهر

باز قلم را گفتم که ای سر بریده پیداست که ترا خود هیچگاه
در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو نیکو
میدانی که من میکنم و ترا انگشت نمای سازم و این
زمان کت نثر در رمی فرمایم آنرا نیز پیش ازان در
دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینه ذهنی نگنجد
وآن اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای سخن
کما قال خازن الشرع ان لله کنوزا تحت العرش
مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر درون آن گنجها
توان یافت و بیرون آن حاصل نشود و قلم محکم گره که سخن گنج
بشنید سرش گشت مصرع واهتز کسائل عیونا وجلا
بین نسبت جوهر و معادون در دوید وآن جوهری را
ببانگ صریر آواز داد و بشری که مطلوب او بود بر سر
خریش بنشت اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد
پذیرفته بضرورت بر سر جویندگان محتاج نثاری باید کرد

دانه یکتا و یگانه و جویندگان مناسب جواهر باعتبار معنی غواصان ۱۲

امید از صانعی که جواهر منظوم قرانش در هیچ بحری
نگنجد والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
که درین نثر مروارید ریخته شود که نیابت لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مراخود
ریزش این ریختنی ضروریست ازان وجه که امواج
فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که از سر
آب بیرون ریختن گرفت ازانجا که نقصان همت
آدمی ست پنداشتم که این فیض را نهایتی بود در بحور
نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بجدی رسید که آن
همه بحور لبالب شد هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط
سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه نهادم هان ای
مفلس مهره چین نظم دُر نظم برکشیده در ترازو برده +
نثر به اکنون که گوهر بی ترازو میدهم + آغاز کتاب رسائل الاعجاز
ز انشا و تصنیف نسبت نگر بفضل منشی بدائع
آغاز کردم ترتیب این ترسل بطراوتی که سیلاب لطافتش

قلم عطارد را پای راست ستادن ندهد و موج لطافتش
بر جبین را آب از سر بگذراند از صحائف این جریده
مکتوباتی در یمین کرام کُتاب آید که کراماً کاتبین را هیز
تعظیم بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پرنیان
رقعهای در آستین فضلا الانس و جان افتد که روح الامین
پیوند جانش سازد خضر که پیش ازین بچندین هزار سال
آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار
میکرد و عیسی که چندین دور در بیت معمور معتکف گشت
مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود هم در دیوان ازل
که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز
و شب نباشد این سواد و بیاض خواهد بود
گر از جهان برود روز و شب مترس ز آنکه + مقام هر دو نگه
دار داین بیاض و سواد + نسبت پیری و جوانی طفلی
چون از عنفوان شباب سودای در سر داشتم که بلاغت
تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

ابنای جنس بیرون دهم بر سم نوخیزان مهوش گرد مکاتبات
و مراسلات بلغاء متقدم و معاصر بر می آمدم و نتایج
استادان را تلیذ وار تلمذ مینمودم تا مولدات همه را
از نفائس و حشائش آنچه در جنس کتابت از قلمی بر آید
بعین بینش بدیدم یافتم اغلب عبارت پارسی که
بتداولست میان ارباب علم و فضل و در احیات
کتب و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه
هر یکی ست در بطن کاغذ بظهور رسانم تا طریقه ذهنم که نتیجه
طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد و
باریکیهای خطش مو بموی از محاسن کاتب حکایت میکند
معلوم گردد که خلفی است حلال زاده خاص از نوک
قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلالزادگی
گواهیست صادق ؎ اینک آن قرة العین همه
یکدم به بین + وز طفیل آن همه یکدیده من هم به بین
فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلائق مصطلح است

مشتملبر نه طریق طریقهٔ اول سلوک مشایخ طریقهٔ دوم
علمای محقق طریقهٔ سوم سرسلان طریقهٔ چهارم
حکما طریقهٔ پنجم مذکران طریقهٔ ششم باخفصان طریقهٔ
هفتم عوام طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل و حرفت
طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک طریقهٔ اول سلوک مشایخ
رحمهم الله زنستش هم رسالهٔ ست اینک این طریقه
بر دو روش ست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و
دیگر کلمات اصحاب احوال و غلبات سخن اهل تمکین
چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی که خاصهٔ
ایشانست در بیان آرند که چون سالکی از وحل طبیعت
پای در گل مانده باشد مقتدای پیش قدم بر کدام نهج
دستگیریش کند که او ازین خاک پای گیر خلاص یابد
و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب کشف المحجوب
ست و سلوک المریدین و دیگر کتب بزرگان متقدم
و متاخر و آن روشی ست که هم از ایشان آید ۵

دران محل نرسند انه تکلف و تکلیف * که سنگ باز فتد از هوا
بجای کثیف * سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی
و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات
حالیه صوفیان که سر موی ازان در سر مستمع کلامی و
کلاه فقیه ناتراشیده و کلاه متصوف رسمی نگنجد که حلق سری
دیگرست و حلق سری دیگر اگر بافندگان منشور و ارسال
صد بار از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند
که بدین شعار قلم را جعد کنند عاقبت موی در سر قلم
رباعیه ای شانه بخوبانت عمل رانی چیست * زلف
لیلی که بازمی شانی چیست * گیسوی پریشانش لیلی
دانی چیست * مجنون داند که آن پریشان چیست *
طریقه دوم کلام محقق هم از عالم و علم بین نسبت اینجا
این طریقی چنان بود که شارع مشارع علوم چین عبارات
را از موج تبحر خویش بچاشنی آب دهد که دلهای مرده
را زنده گرداند چنانکه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

55

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا ازان امام متبحر مجد الدین
جاجرمی سلاست عبارت ان کوئی که بیکبار بر ریخته
اند و لطافت معانی پنداری هزار بار ازان لفظ گهر
نثار ریخته اند سه لفظ ارچه بسی چون دُرِ غلطان بچکد
ان آب دهن گو که از و جان بچکد * طریقهٔ سوم ترسلان
نسبت بپختن دقایق و بیزش این طریقه چنان بود
که باریک بیزان انشا در پختن عبارت لطیف بیزان
قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقایق پخته
پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود
اینجا سرشته ترازوی خام تعلق ندارد و در رشتهٔ
ناپخته خام کاران پخته نماید زیرا که این دقیقهائی ست
که آسیای بی سنگ دوران از حبة القلب ٭ قفان
بطحن بسیار بیرون می آرد آرد جو و گندم نیست که بزخم
مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی
ازین سرشته شود و در کانون سینه آتشی بغایت تیز باید

که آن سرشته پخته گردد این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب
کلیله و دمنه و بهای بغدادی پر مذاق نیامد
دیگر هر آنکه پخت و سرشت این نعیم را + درخور دان نبود که کس را فرو شود +
طریقه چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار
این طریقه چنان بود که از خزانه آلهی و یادگار خانه طبیعی
شمار تخته ریاضی معیار پخته منطقی زر صامت معانی
بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد
سکه عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در و درست
منطبع شود چون تمام مهر و کامل عیار باشد مصرع هر جا که
رود رائج و جاری گردد + طریقه پنجم مذکران نسبت
نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی
رنگین و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند
شاخ و برگ عبارت خانه سخن را بصنعتهای گوناگون
بیاراید و ساده چنانکه واعظ استاد تخته منبر ابجدیه
قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زرد طفل قریب

تحبیر کند کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه دیباجه
شود کتابهٔ ایمان ۱ طریقهٔ ششم با خصمان
نسبت معماری و اسباب آن این طریقه چنان
بود که کاونده بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را در
شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطانند تا بینایان
ترک آن راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند
و در سر ایند و چون صاحب آن طریق دران روش
بسیار غلطیده باشد ازان ناهمواری سهل نماید
واگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او قدری بر چیند
و خللها را پیش او بنا بر راز پوشیده تری باز کشاید
آن شیدائی پیش خویش دیوار بر دارد و سنگ در آن
معمار عاقل گیرد زین گونه ز خرسنگ کشان بسیار
ست * کش سنگ خود افزون ز در شهوار ست *
سنگش بمکاید چون دانش انگار ست * انکاو که سنگی
بتهٔ دیوار ست * طریقهٔ هفتم عوام نسبت ماه و

سال و روزوزان این طریقه چنان بود که عامه
خلایق از شهری و سفری احوال حولی و حالی خویش
روز بروز و ماه بماه و غره بغره سلخ بسلخ پوست باز کرده
دکیف و مورخ و ساده و بی تکلف و محصل غرض
از هر منزلی و شهری ارسال کنند و زگوهر زینت
نشود عین عبارت * چون ماه نو از انجم رخشنده مزین
طریقه هشتم اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و
اشغال این طریقه چنانست که هر طایفه از شکره داران
و دلالان و زرگران و مطربان و نوبتیان و طوایف
دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی
دران عرضها خواهد که تصنعی و تصرفی کند یقین ست
که ملطفه انشا از لطایف ان خالی نماید و زان
هر اصطلاحی نقد معنیها شود حاصل * چنانکه از چاکری
واجب چنانکه از پیشه مزدوری * طریقه نهم اصحاب
مضاحک نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

چنان بود که اصحاب سخر و مضاحک باصطلاح والقاب
مُهیّجِ ضحک ولاغ باشند شمّهٔ از روائح بطانه خویش
بجهت گرمی مجالس بیرون دهند تا احداث سخره
مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و
باد در بروت افگنند تحدّثی ازایشان زاید و
هم بشمام ایشان در خورد چنانکه درین انگیخت سخرها
نموده اند و بلک در سحر نقطه بیفزوده و از ایشان
کتابهای مضاحک چون دفتر گل مایه خنده
وطیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی که ازان
باد برند دست ابنوی مجلس باشد و از بس بوالعجبی
گاه تهمت آهو بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را
بخطا مواخذه کنند گل پاره پیرهن را ضحاکی برسازند
و مشک بید عودی را صندل برتراشند
زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران ، مقصود شان
همین که شود خنده دران ، کیفیت ها هم که حاشیه بنده

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم

بدانکه غوامض طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن
جاری ست چون منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده
اکنون طریقه دهم که خاصه بنده است بنظر بصیرت ملحوظ
باید گردانید تا روشن گردد که این عبارت لطیفه علاحده
وضعی ست جدید و از حدود قدیم بریده که پیش ازین
هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص برای
بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله هذ الفضل منی
بدا و الله ذو الفضل العظیم + ازانجهت که این طریقه
معجز مرسلانست و رسالات معجزه آن از وحی خفی حاکی
خطاب این ترسل رسائل الاعجاز از آسمان فرود آمد
از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب کز زمین شر
رفته بینی باز هم بر آسمان + القصه بران منوال که ترتیب
کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این
کتاب هم بر نسبت نام بر رساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

وبپنج رسالہ اظہار یافت چنانکہ در فہرست مبین گردد
فہرست این ست اینک بنگر لیکن بنگہی بغیر اتقانش نظر
الرسالة الاولى فى المفردات والمرکبات تشتمل على عشرة
خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات تشتمل على عشرة خطوط
الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات
تشتمل على خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات
تشتمل على خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق
من المنشأت تشتمل على ستة خطوط شعر جرهی البدایع
فی هذه الرسالة کما تتجتر الحوب بین روضات
حدائق کفرادیس من غضاضتها کانّها سُقِیَتْ
مِنْ عُیُونِ جنّاتٍ الرسالة الاولى فی المفردات
والمرکبات تشتمل على عشرة خطوطٍ اندرین دیباجہ
نسبت هست از حرف وقلم این رسالہ کہ بالفان
فصاحت را بتلمذ خوانداد و ایست برای ترکیب و
ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

هوسی خیزد و میلی افتد بداند که این مفرد چیست و چالاک
را چگونه نصب می باید کرد که دو کان و سه کان معنی
غیبی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد
و مرکب را چه سان ربط می باید داد که سه کان و چهار
کان نسبت را بر بست محکم در قید معنی در آرد هر که
حروف معنوی این ادوات را دریافت همگی
حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذ وار انگشت
بر حرف نهند و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد
اما می باید که در هر حرفی چون قلم در چه فرو و ریزد
تا از قلب آن بحری بدر آرند و در هر نقطه مانند
اندیشه در سویدا طواف نمایند تا شمه طلبی ازان نقطه
چون بوی از مشک دانه بیرون آرند هر که این
گفتار را ز بینسان بباریکی نبیرد اگرچه دریا کاود از
نوک قلم آبی نخیزد خط اول در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم
در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی
و انچه بدین مناسب است و نمودار انگیخت در پنها
مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از
الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف
خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و نمودار استعمال
بر رسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسب
ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کتابتی که از اول
نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در
آغاز مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش
حرف خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر نسبت حکایت
مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف
خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف
ــہ هر انچه اندر دو حرف کن معانی ست ❊ ازین ده
خط توانی کرد معلوم ❊ بماند این رقم چون نقش بر سنگ ❊

ــہ قوله نقش بر سنگ یعنی ثبوت و قرار بلند که در هندیان ضرب المثل ست و نقش بر موم هم باین معنی چه ارباب صناعت که فلزات را بقالب می زنند گویند که نقش بر موم اگر نباشد در جلوه خطا

۶۴

منه افتخار ۱۲۱۲

که می شنید بدان چون نقش در موم خط اوّل در کیفیتی
چند مختلف که نموداران ضروریست مشتمل بر هفت حرف
حرف اوّل در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده حرف دوم
در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم
از سلک نظم سلکش سوار پوشانیدن حرف پنجم
در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس
تصحیح و اتقان کتابت این کتاب که این بیت
که روح راست خانه + هست از پی فرق در میانه
حرف اوّل در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده نسبت آب
بیرون روان و لطیف همه را از آب صافی روشنتر

که پیش ازین اقلام جاریه دبیران بر و بحر به آب
میرفت و خبر زشور مترسلان مجرای دیگر نبود و این طریق تا اکنون
هر جا که سلسبیل لطافتی که از نائزه قلم می چکانند بر آب خود مانده است
و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت فرات اقلیم
جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریادلان
هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین نانند
آبی که بجلاب آمیزند و ازین چاشنی یخ شکنان ماوراء النهر
و خراسان خبر ندارند ـ همچون عرب بادیه مشتاق
یم شور + ناخورده چه داند مزه شربت جلاب حرف
دوم در باعث ابداع طرز نسبت انشا و دیوان
دبیر چون بنده در صحیفه ذهن خویش فرو خواند که مبدع
کائنات در دقایق انشای مثالم آفریده است و هر چه
در خریطه اطلس فلک جرائد اختراع و صحایف ابداع
ست بمشتری بکف کفایت من نهاده سر قلمم بران فرو د
نیاید که بر مثال خط بر دنباله کلک هر کس دو قدم بنا بر آنکه

ان همه نفائس که دبیر قضا در کالبد من توقیع فرموده است
منطوی و ملتوی خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل
منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب چه لطائف بدیع و بدائع
لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را
که متقدمان در رقاع خویش داد آن طریق داده اند
و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد و هم بمترسلان قدیم
بازگذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
کز خویش نمونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان نامه راندن کاتب نسبت پختن
الوان مُعَمّم شود پختن مترسلان از نی خامه بیش
ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیزیهای عرب
چاشنی دهند اگر گوار اید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار
باشد با خفصانه و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود
بر سان نمکی که در دیگ افگنند و حوائج دیگر با آن ضم
نکنند و چون همگی چاشنی گیران ترسیلات جز ان

بذوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری
نیست چنانکه ترکان نخچیرگیر صحرا و هندوان ماهی گیر
دریا چون از خورد ها حوائج پخته خبر ندارند نمکی و آبی
بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل
همه ذوقهاست و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه
اصل گیرند که جملگی دقائق امثله و مکتوبات بربسته انست
و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ اندازند که اگر
حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضرور یست و اگر
در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی
فصیح چاره نبود پس مترسلانه از آنجا که ملاحت الفاظ
عربی یافته است گوئی کبابیست نمک آلوده و ذوقی
بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد اما دبیر چون
متناول انواع لطائف انشا می باید اگر آب شب زن
قلم را هم یکبا نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی
بود که جز آن بوی دیگر نداند او را باید که از دیگ سودای

خود یعنی مجمره پختگیهای متنوع بر کفگیر خامه آرد که مهمانان
ترک فراج را هم بجبانی نمک زده خوش کند و اصحاب
ذوق را بالوان نعم مهمان دارد و بنده مرا ابای قدری تلذذ
کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون
مترسلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده
اند و سهل بقیه گذاشته همتم نگذاشت که پیش خورده
دیگران زبان کامگار خود را آلوده گردانم هر چند اشتهاء
صادق بود و رغبت را در خود فرو خوردم اما
طرزهای دیگر خود بعضی ازانها بود که در کام هوس
بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشائخ و موائد فوائد
علماء محقق و خلاصه دقت حکماء مدقق و بعضی کم فروتر
ازین بود خود فراخوران ندیدیم که بکام التذاذ من
در خورد پس ازانجا که پخته کاری آتش طبع منست
از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که از باغ
دل بر آمد در روی ریختم و جانرا نرم نرم در ته آن می سوختم

تا پخته گشت باش تا ازین زیرهای لذیذ بکام نعمت
خوارانی که در لطافت چاشنیهای قدیم اشباعی
تمام نموده اند جای گیرد و در هر نواله ذوق باداهای
دو مغز و خرماهای دو پوسته بخشند و لذت فواکه مما یشتهون
در بیخهای دندان خرد فرو رود و بر حلاوت این نوع الوان
غیب که منعم بحق لقمه کرده بمن سپرده است بلکه بخشیده
و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان گواهی
تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر والله الرحمن ما ذاق
الوری + فی ما مضی من مثل ذاک المطاعم + حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از
سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه چار
نسبت دیگر باز در درر عبارت مترسلانه چون
رشته در مروارید بدر خرهای باریک در رفتم
بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند عروسی
که از زیبای خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را مشل
تقیطی که بفرزندی خودش نام برآرند در قماط تصنیف
خویش پیچیده طرزی که خاصهٔ فضلای هندست در آن
نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را
بوسیلت تضمین جگرگوشهٔ خویش نام می نهند با خود
تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بهار خود را
که از مادر طبیعت با زیور تمام زاده اند بهمان پیرایه
مستعار آریم مصرع ع خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان
نسبت خانه اول آنکه چون بیت دیگری در خانه
سخن خویش در آرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش
در بست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع
آوازه دهد که من از آن دیگری ام پس گوئی که درین
بنا قصور خود را در گشاده باشم که هیچ خود کنم
روشن بر کشش آن بیگانه نسبت شراب دوم
آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود

خالص تصنیف بممزوج تالیف بدل گردد و تصنیف

صرف نماند پس آن شراب معلول مانند خمری باشد

فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مراجعت

بهتر مصرع زیرا نبود عمل بخمر علی نسبت خورشش

سوم آنکه بر رقاق اوراق دیگران خود را بریزه چینی

انگشت نما کرده باشم من که از دیگ حکمت خویش

می توانم که بچندین الوان غذا ها روح پخته و مالح برآرم

و در همه صحن زمین بلک بر نه طبق آسمان کاسه بخت تو باغ

من رسیده است همت نباشد این که در اندیشه جادهم

کز خوان خویش نان کسان را صلا دهم ٭ نسبت فقه

پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب رویت خویش

دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را

که مجتهدان این علم مستحب داشته اند لاجواز

مطلق زدم تا طریقه بنده علاحده مذهبی باشد که مقتدایان

امام سازند نه امامی که بود نا معلوم ٭ بل امامی خطا ها معصوم

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش + نسبت
طیب و عطر گوناگون + چون بنده در آغاز
نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و ازهار کعب
زهیر و روائح ابوتمام بوی تمام گرفته بود و در دفتر
انشا هر یک مانند زنبور در گل فرو شده و از نشبد
خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا و اوراق
را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان
ورود می نمود و غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم
بناصیه عزت می رفت و ازان روفتها معتبر بیتی
بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک سازند
می ساخت اما سودهای که از کاغذ ایشان بر می چید
در یوزه لفظی بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان
خویش می کرد تا آن سرشتن پخته گشت پس این باد هوا
در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین انشا
صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

عطاران مایه عطرها از هر گونه سازند و تفریق حکمت نگرد یعنی این هر دو چیزها بعد آمیزش جدا نشود اشارت باین معنی است

بوئی کنند که پیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص
عرب صندل عجم را بر نهجی تخلیط دهد که تفریق ممکن نبود
و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی پدید آرد چنانکه اگر
در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتوان بو د لیکن بوگونه رنگی
بقبول پارسیان صورت بند د پس ذرّیت غالیه
بنده ان همه عنبر و عبیر لفظ را به گلاب معانی خویش مخمّر
گردانید و بیتهائی چون ایوانهای فردوس بی قصور
ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب
برند خبیّه المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو باز دم
عطرسائی این ابیات نیز دو بنا وضع شد لفظی و معنوی
لفظی چنین که باز نموده میشود شعر صرت مسکینا فی
الصّدغ و صُبحی اهو • و غدا الشعر یا لو ان بجو کا فوا
معنوی چنین که عذ و الزور تذکره بطیب شمایل •
کالکذب نکتبه بمسک صنایع • این بیتها را از صندل
عرب گلابه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون همه

غالیه عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشمومی
بدیع وضع شد کوئی منشور بیست معطر که طیب آن تا صبح
نشور نشر بود و اقلام دو داند و دو مهوسان اشراش
را بزیر دامن قیامت مجمره عطر نهند یا خود غنچه ایست
تازه و تر از شعبه خامه کاتب شگفته که اگر از هوای هویت
باد قبولی بروی وزد هر آئنه که بمشام گل بویان لطایف
اختصاص یابد شعر انشاء دب من عجایب صنعة
الود تسکت والروائح تنطق * چون در حبز و حریر
عیبه پرهیز این ترسل از عطر نظم عربی نیز شمه در یافت
بود و کاتب از غالیه عودی شام عاریت و تضمین
دامن صحایف خود را بر چیده بس عطر یاتی که از نخست
در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پرده رقیق
دل بیخته عطار او لم در تعطیر این طبلهٔ خام بکار آمد
وجای بجای از نظم عربی در وی اشمامی کرد و کسوت
حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید حقیقت انیست

که این اوراق موزون و نثر خواهد شد و صادر و وارد را
ابیات آن ورود وی بحاصل خواهد آمد مشک دماغی که
طیب اخلاق ایشان نافی مشکبیست و در پوست باز
کردن نافهای تصنیف جگرها خون کرده چون درین
ابیات که هم سواد او مشک امیزیست و هم آهوی خانه خیز
در آیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو
نپردازند واین قدر نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد تا ز
تهی مغزانی که دماغ ایشان از فضلهای بسیار گنده شده
باشد همه پریدن ایشان از باد ابونواس و ابو فراس و
بوی ابداعی و اختراعی در ایشان نه واز دمهای سرد حسرت
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض
بنده را مشک خطا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود
رغم الانف ایشانرا میگویم که این عنبر نیست حشره تقریست
و بخور آهو نه که بجز شیر و مشک چنین نه که پشک گربه مشکین بلی
عنبریست عملی و کافوری جعلی هرچه هست از آن منست

وبی خطا از باطن من چون مشک از ناف وخون از
دل زاده متشابه نتائج دیگران نیست که هر بو الفضولی
در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند شعر
کمسك لیس یخفی فی ثیاب ٭ وریح الورد فی حجب کثیرة
عجب کاریست این که سخن خوب ومشک خالص از ردی
نتواند کرد شعر دزد از غماز ترسد وه چه رسوا گردد آنکه
مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند ٭ المقصود شمامات
بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بر بینی میبرم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین
مایهٔ نازل اظهار فضلی میکند ومیداند که از در طیب ست
وبادبوشی که بالا رفت انکه بعرهٔ بعیر خود را زبدهٔ زباد
نام نهادم این نیز مطایبه بود که باصحاب طیب نمودم
وآنکه ورمنه بوده خود را زعفران سوده خواندم آن
هم خنده بود که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجملة در جملهٔ
مشک پاشی این ورق خلاصه مراد بش ازین نبود که

در مقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی
اگر همه سراسر خاکست در نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری
بود سر قلم بدان تر نکنم و همواره این کتابه مطیب سطر زرا
که دیباچه سعود دست عنوان نامه همت سازم که شعر
تقع علی خیلی تملکه شعاعی * خیر لذی من العبیر المستعار
حرف ششم در ترک پیرایه های لفظی نسبت لعل و درو
زیور ها آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را
زیور عبارت می ساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف
و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز در اسلات
قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است
در طرز این ترسل ازان همه اوراق مهره بر چیده که هیچ
آبگینه لفظی را نگینه عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل
ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی
محل سینا نام زمرد را روشن کند نظایر و امثال این بیان گوهر
اینجا دری از درج نمود اریافت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء البصیر امّا
آنچه از جملگی خزاین مقصود مصنوعات قدیم برای تحلیه
این طرز گزیده و پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت
ست یکی ایهام و دوم خیال و جوهریان سخن را روشن
که ایهام بجوهری ماند مصفا که در روی از دو جانب وی نماید
بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطافت بیش از ایهام دارد
امّا آنرا بلو آویزی مانند توان کرد که در وی یک جانب صورت
معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده نشود و بدین
جواهر درفشان این گنجینه را مالا مال کردم و از هر نوع
تشبیهات غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای
عجیب و معنیهای دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون
باشد و در ندرت از لعل سفید و گوگرد سرخ نایاب تر
اثنای بربست های خیالات جای بجای چون یاقوت
و زمردی که در سلک مروارید برای زیب و زینت درکشید
درکشیدم و صنعتهای که خاص وضع خدمتگارست بدیع تر

از مروارید غواص کی مصرع صدفت عنه درة الصدف
آن نیز درین رشته بمحل لائق درآوردم تا گوهر ملک در خزینهٔ
ملک محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ یکرویه را که بزجاجهٔ
نیم روی ماند و بلور و گهربار بتصحیف و تجنیس اگرچه آن
نیز از هر جانب روی می تواند نمود برای آنکه مانند آبگینه
کمینه حلیه بهی مایه کاست ازین حمائل گسستم که کم
بر نسبت گنج ۵ گوهر چو بسی هست ازپی پشیش گشتم * خرمهره چرا
برشتهٔ خویش کشم * حرف مقتضی در التماس تصحیح و اتقان
کتابت این کتاب ا نسبت نقش و نقش و خط و قلم
اگر مهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم
آسوده خود را درین عرصهٔ سهل و ناهموار رنجه کنند
و خردهای کاتب را بانتساخی بزرگ گردانند درخواست
آنست که در کتابت این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد
امکان واجب دارند و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند
که روی سیم نه بینند و روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع

دهند از شبهه سهو تسوید کند و سه بار مقابله فرمایند
یعنی چون مقابله بسعادت تثلیث رسد نخوست خطا را
ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کتاب این نامها را
بشین خطا سیه روی نکند از خالق قلم بدعا می خواهم
که کراماً کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن
خطایا سیه روی گردانند شعر سواد صواب نور
عین و عکسه + ظلام و لو من مقلة العین یکتب
کتابت این بیه کودک فریب بعد از سواد که رنگ
اصل ست از دو رنگ دیگر هیچ گونه خالی نمی باید داشت
یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و
ارقام جمل در تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود
دوم آن جملگی روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط
کتابت و منتهای نسبت و اسامی مقدمات
خواهد بود و بر بعضی الفاظ بجهت آنکه بینایان چون
بر سر آن لفظ رنگین برسند دانند که درین بر نقش بندی

هست ماننده نگارخانهٔ مصر نگر * کش ساخت بنقش حکمت استاد هنر * هر نقش که کاوشش به تیزی نظر * بیرون دهد از زندگی خویش اثر * درین رنگ که لفظ را برای معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز مخیرند بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند می باید که از سیاهی و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود دوم سیاه و لعل نگردد چو رنگ رایت شاه * دگر بگردد همچو نشانهٔ دگران و در عربی و پارسی اعراب و نقطه را فروگذاشت نمی باید کرد که بسیار لطائف و دقائق بر بستهٔ آنست و در ترکیبات عربی بعضی جایی که مشکل ست واضح نیز بر کار می باید داشت تا از بیان معانی آیات سحر مبین گردد شعر خُذْ مَا كُتِبْتُ بِحِبْرٍ لَوْ تُرِيكَ تَرَى * سِحْرًا حَلَالًا عَلَى الْقِرْطَاسِ بِالْقَلَمِ * خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ ضائع نشود و در الفاظ عاریت

۸۰ قوله شرح غرض یعنی بیان غرض ۸۱ قوله نهاد لفظ نهاد ۸۲ قوله نسق بفتحتین نون و سکون سین مهمله

عربی اشتراکی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق
انگیخت از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن
الفاظ مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطایف بسیار
خیزد حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ حرف اول
در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ
ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بحاصل آید ترک نسبت زبهر شرح غرض معلوم
ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب می باید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات
قدیم ربط می دادند نداد لفظی می باید آورد متضمن معنی دو
و بلکه سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چنین
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی
یا یار جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی
درست بخیزد چنین که گویند میوه شاخسار لطف برای

۸۳ قوله میوه ... ست چرا که مشتق از جنی ... و نون ساکنه ... که مشتق از جنایة ست و دوست جانی که منسوب بطرف جان مخفف که بمعنی دل ست ۱۲

دوستان جانی ست درین صورت هم معنی میوه چیدن پخته
و درست افتد و هم گناه گار و هم دوست جانی یا نویسد
که شادی مطرب معنی آن دارد که او را شادی توان
خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد اول معنی عربی الشدو
سرود گفتن و شادی سرود گو و دوم شادی بهجت
و سوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو معنی
عربی و یکی پارسی زائد چنانکه جانی یا یک معنی عربی دو
پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده است خاص طبع بنده بغایت
غریب باز نمایم تا نو بر آمدگان نامی را فایده حیاتی
بحاصل آید فایده اینست که چون لفظ عرب عاریتی ست
که در پارسی برای زیب و زینت در می آرند بارها زیور کرده
باشد مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جا نبین شرکتی بمساوات ثابت

قوله پخته افتد برعایت میوه و سخن گنهگار از بهجت می خیزد که لطف با دوستان زیاده تر ست

قوله بهجت در صحاح با نغمه نوشته بمعنی خوبی و شادمانی

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران
هست هم نوع ملکیتی باشد و پارسی آن ننگ نباشد
که بگویند فلانی * زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد
اما لفظ سایل هم پرسنده است و هم خواهنده و هم
آب روان و دایم که هم پاینده است و هم آب ایستاده
درین هردو لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن
چون هریک ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هردو
ستة معنی روشن بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریتست
اما تصرف ملکیست عاقبت از نوع اشتراکی
خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رویه بروش
گذشتگان مصرع که بجز عاریت حرف دران هیچ
نبود حرف دوم در نمودن طریق انگیخت از
الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت انجام
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی می باید آورد
و یک دو نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف باز نمائم تا جد
انگیخت معلوم گردد و بدانند که در پارسی صرف انگیزش
پیش از آن آید مصرع که در عبارت ممزوج تازی و عجمی
بدانکه اوّل الفاظ پارسی را در می باید یافت که بتکثر معنی
کدام ست بعد از ان انگیخت کر چنین که لفظ تاب استعمالش
بدین گونه که آفتاب تاب جبهه فلان ندارد و نام آن
ماه گرفتم یا مهتاب بی تاب شد و در از دستی زلف فلان
که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده و تافته از چنگل
او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب می دهد
و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد
و کمانی که تاب خورده باشد تا اش نباید کشید تا راست
ایستد و پیلک ملک چار پر تاب دارد و فلان کرهٔ آتشی
دارد که از برق جهنده تابدارتر ست امروز فلان کره
که آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بی تاب شده
فلان مرد از انهاست که اگر پارهٔ آتشی برو نهند بر نتابد

سوفراغ ست که اگر پارهٔ آتش برو نهند گرم نشود ۱۲

فلان در آتش چون تیر در رود که بروی در نیاید
ماهی که کم بطلعت او تاب مه رسید + نور وی از بلند شود
تا بمه رسد + لفظ بر نیز ثمره بسیار دهد چنین که هرکه درخت
بهی نهال کرد عاقبت برخورد و در تیس شهر خبر باغهای
بر نشسه رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت نغزک
بسیار است برازان بیشتر فلان عروس و فلان شاه
هر دو چون دو نخل بر نارسته اندای باغبان در باغ
گل واری در خانه بر روی سفینه فلان را در کنار گرفتم
بحری بود که در برآمد فلان کران سوار بر اسپی لاغر سوار
شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته و
جنیبت افتاده هر دو را برکن شمس و نجم نیکو بر آمده اند
فلان مبارز چون در رزم بر آید مریخ پیش او بر نیاید
صد هزار کس در دریای معرفت فرو رفتند که هیچ جای
بر نیامدند + شاخهار دسخن و چندین بر داد و هنوز
هست باقی ندهم زانکه دولت سیر شود + از لفظ بار نو بام

بر ده ام شاخ چندست و هنوز از معانی بر چند باقی مانده ۱۲ قوله از لفظ بار الخ

۸۸

پیش ازین برطبق عرض آید از در نیز بر بستهای بسیار کشاید
از تر هم فراوان لطائف معج زند امثال این چندین لفظ
دیگرست در پارسی که هر یک علاحده خزینه دارد نهفته
دادم چو بتو کلید هنجار ۔ هنجار کن و گهر برون آر
حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه مزلق ازین
نوح و استعمال الفاظ مصطلح ولطیف اینک این
نسبت در و دگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد وکنند ناتراشیده
مانده چنین که امتخاخ وانتیال واعتصار وتصافق
وتطارق وامثال این دیگر در تراشش کاری این طرز
بهیچ کار نمی آید وبعضی کلمات که استادان براعت
آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که حث وتشبث
وشجاج وعجاج وعوایق وطوارق ودیگر انچه ازین
بابت بود چون این همه کلمات از انهاست که هم بر
زحل هنر سلان پایه فصاحت یابد وبالواح خیالات ما

باز نخواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب
این صنائع بود در سلسله بربست ارباب این طریق
درآید دران باز داشتی نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح
چنین که مشیت و موهبت و عزت و فکرت و مثل این دیگر
کلماتی که از استعمال بسیار برسان تخته رنده زده که
بسبب لمس پیاپی هر دستی لطیف گردد بلطافت از درآن
شده باشد که قلم را از آن آسودگی بحاصل آید چون نقش بندی
عبارات را مدار بر نسبت از آوردن آن چاره نباشد
باز بعضی الفاظ عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت
و کرسی و تخت از بس که بپارسی مصطلح گشته است گویی
اسمائی ست مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر بر تخته عربی
نویسند عربی بود و اگر باوتاد پارسی بندند پارسی باشد
راست بدان تیر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند
هم ازین سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین
بابت الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد گردد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی وانگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای
کند که بی عاج کاری زیبا نماید ۵ که گر در چوب بندد
عاج کاری + خود آن زیبا نماید شک چه داری + امّا اگر
چوبک نویسی بغیر احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون
کالبدی چوبین میخواهد که در کتابخانه عبارت کتابه شرف
سازد و ماند او راست بدان تیشه زبان بیکار + که
زبیکاری بازیچه طفلان سازند + حرف چهارم در
الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد + اینک اینک
نسبت دریا و در + بدانکه بعضی الفاظ ازانهاست
که اگر در غور هریک فرو دروند دریای یابند گوهر دار
و یا ابری دریا بار و بعضی دیگر ازانهاست که اگر بکاوند
البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت نزده بروی

قوله چوبک نویس در اصطلاح ناقص نویس را گویند زیراکه تختهٔ چوبین ... نوشت طفلان نو آموز ساخته شده ... و کالبد چوبین قالب که از چوب سازند برای ... ۹۰ ... عبارت کتابه ... با تحقیق ... گذشت ...

آب آید و این که معنی بسیار در لفظ موجز گنجد در آن

ماند که مصرع + فی قطرةٍ بحرٌ عظیمٌ یغرقُ + غواصی که

درین محیط آشنائی دارد حالی که در قعر کلمهٔ ژرف

نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر شناسد و چون شناخت

اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بر دارد و آنکه غواص

نیست هر چند در وی فرو رود یقین ست که چون

بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه و در روش

این ترسل برین کلمات که ما در میان آن میدانیم

احتیاج کلی پس ناچار مرا که معلم و عریف این کارم

محل بر آوردن لالی مکتوم بجوینده بباید نمود شعر

لِیَستحل کُلُّ لَفظٍ بِالتّأمُّلِ پس آنکه بر کشد آب گل از گل +

اینست لطیفهای الفاظ عرب + از آب لطیف

و ابر نسبت بطلب + غمام ابر ست و چنانکه ابر را

آب در میانست غمام را ما در میانست و اگر غمام را

بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد و ما در غم و

در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابرست و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ماست یعنی ابر
با آب و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما میغ دیده ایم
که غمام را زیر و زبر کند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابرست
بر سر دریا فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابرست و هم دریا
و لفظ فلان بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود
و از دو حرف دریائی و اگر در قلب انگنیم لطیفه چنین
خیزد که غیم میغ ست که از فرود بالا رفته است و سحاب و
رباب هر دو ابر اند و بلفظ و معنی آب دارند و رباب را
اگر از فرود بالا برند یا بر برآید و اگر سحاب را باز گونه کنی
باحس گردد بیر چاه هست و ابار جمع لطیفه چنین زاید
که جمع چاهها آبارست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه برست و قلب بحر حبست
و در معبر نیز یکی نیمه برست دا ما نیز دریاست و چنانکه
در ته دریا آبست در ته دا آما ماست در ته دو ر نیز دریاست

۹۲

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر و دُو نیز همان
معنی درست آمده است کُمیت می را میگویند و در لفظ
نیز می ست و راح شراب را گویند و در میان لفظ صراحی
نیز راح ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان
صراحی ٭ جواهر دگرگونه بی سلک نسبت +
لفظ اعور یک عین دارد و بمعنی نیز واحد العین ست
لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ و عین معنی یگانه است
لطیفه درجدار چنین که هرجای که سرای ست در و دیوار
باشد چنانکه دار درجدار لطیفه در اخیار هم برادر توان
بافت وهم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیابند
مگر علت و شر و از شرار رشته کنجد بر آتش سوزان نهی جو شود
یعنی سعیر را سه نقط نهی شعیر شود قلت خرما خار الخور سست
شدن امر خر و فعل ماضی خار ما نافیه در فعل در آمده است
معنی آن باشد که گفتم سست شو سست نشد عد و را عین
بکش و دو کن + بی رشته نسبت نگر بر بست دُرهای دگر

نان هرگز قلب نشود واز تربیت بادشاه نان قلب
نان ست واگر کاک را بازگونه کنند باز همان کاک
باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ باده می باید آموخت ع
یعنی که بخور باده نه تنها باده + و دانا چون می خواهیم را
زیر و زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی یابد دُر را پیش
کند ع یعنی دُر را پیش کنی دَر گردد + لفظ سرو و نیز
از انهاست که در لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده
است زیرا که رود از لوازم سرو دست و در لفظ
سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که سرود
بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ
سرود نامدی رود + برگ نیز هم ازین جنس ست
و چنانکه بر پیوسته با برگ باشد در لفظ نیز بر پیوسته
با برگ ست لطیفه چنین که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر
نیز هم ازین قبیله است لطیفه چنین که فلان چنان کدر پیوسته
است که در کدر لفظ در نهی نیز هم ازینهاست زیرا که زری

۲ قوله بادشاه نان قلب کاک کاکست ۱۲ جائزست که گویند از تربیت کاک قلب نان نان ست یا همچنین نان این معنی چنانکه می توان گفت واختصاص لفظ کاک بعد ذکر باشد و معرب آن کعک ست و روغن و شیر در و نکرده تخته باشد یعنی خوب پخته باشد هم یعنی نان ست که از آرد خشک ۵ قوله کاک بهر دو کاف

لباس ہست واو پیوسته درزی ست لطیفه چنین کہ فلان
درزی صلحاست یا درزی علما باران نیز ہم ازین
آلبست لطیفه چنین کہ اگر بار انرا باز گونه کنند آب و آتش گردد
یعنی نار آب گدام جانو ست که اگر سرش بزند لنگ گردد
یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دو نیم نکنند از من جدا نشود
نسبت آئینه است این قدر اینک ہم بدین نمونه
اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند بصقله بکار می باید
داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذکان تصقل
تلك مرأة الصفا + ذو العقل علقها علی تاج النهی +
حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ نسبت خواندن و
سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم ازان سبب
که این تکرار ہر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج
باشد بدان لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ
از محل انگیخت دور افتد و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد ہم دران
مقدمه سخن که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و انچه از لوازم

اینست التزام افتاده است الفاظ مکرر را باتفاق نگاه
باید کرد و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست
چون چنین باشد تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی
مگر در محل ضرورت که روشن کردن صورت معنی بدان
موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ سبق فهم معنی
دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد یقین
ست که زمزمهٔ تکرار را بپوشد مصرع وانچه شد پوشیده
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب
در دل فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای
نشاندن قواعد لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست
پس چون عیب تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن
باشد که از سر حرف معنی نگذرند ۵ هرچه تکرار معنوی باشد +
هنرست آن چو صنعت تکرار + خط سوم در الفاظ
نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و انچه بدین مناسبت
ونمودار انگیخت درانها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

٢٧

در الفاظ یک معنی وصرف آن در محلی که زائنده گردد
وامثال ونظائر آن از نحو وتصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطائف همزه
حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی احرف هفتم
در معانی که از مخارج حروف زاید حرف هشتم در تناسخ
که از الفاظ زائد مصراع بهر فرقست اینک این مطراع
حرف اوّل در الفاظ یک معنی وصرف آن در محلی
که زائنده گردد وامثال آن از نظائر نحو وتصریف
نسبتش هم ز فعل لفظ نگر بدانکه بعضی الفاظ اگرچه
یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد که ازان
دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و نصب
زبر را گویند جر و کسر زیر را وضم و رفع پیش را و وقف
و سکون قطع حرکت را صرف هریک بدین گونه باید کرد که فتح

٩٧

در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام
حاصل شود و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست
واگر جزم با فتح یار کنند و گویند که فتح با لجزم در صمصام
ساکن ست هم معنی فتح که در اول حرف صمصام است
درست اید و هم معنی جزم که قطع است درست نخیزد
و چون جزم علامت سکون ست و میم صمصام ساکن
این نیز تمام افتد و انکه میم شکل جزم دارد این نیز تمام افتد
و آنکه لفظ جرم را با الف ولام بالجزم نبشتم نه بجزم صرفه
اینست که چون گوییم که فتح بالجزم یا صمصام است این
از روی عربی با سبب شود یعنی فتح بسبب قطع
با اوست واگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح
و قطع هر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف ولام نویسند
صرف پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحوی + که
معانی فزون برون آید + استعمال نصب برین نهج

99

باید کرد که علم بادشاه دو جا نصب میکنند ظاهر آنکه علم
سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و معنی نحوی آنکه در
لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین و هم لام این معنی
از روی شاعریست نه از راه تحقیق زیرا که عین و لام
علم فتح بر سر دارد نه نصب با تحقیق اینچنین بهتر که هر جا
که علم ست دو فتح با اوست و نصب را چنین هم استعمال
کنند که نصب الفتح علمه نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم
مفعول شود حق او آنست که بنصب باشد و چون محل
تعظیم ست مفعول نتوان گفت پس نصب علی التعظیم
درست آید باز فتح را چنین نیز نصب توان کرد که حرکات
علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع وَالفتحُ یَنصِبُ راسَ
الحرفِ والقلمِ • استعمال کسر چنین که لوای دشمن
که سرش کسورست یا نویسند که هم جا سر رند و سفله کسورست و دل خجل هم مکسور
یک معنی آنکه سر رند و سر سفله و دل خجل شکسته باشد و
دوم آنکه سین سفله و راء رند و جیم خجل مکسور ند صرف جر

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و کیست
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعلی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار
بود و دوم آنکه ذخائر جمع لا ینصرف ست و حرف بی در روی
جر نتوان کرد شعر قَدْ جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ
عَلَی الْعُلیٰ + مِنْ رَایَاتٍ مُعْتَصِمًا بِهٖ مِنْ جَرٍّ نَفْعٍ قَدْ غَنیٰ
استعمال ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست و بر سر
عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاده بر سر
لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد و سر لطف
مضموم است و همه وقت در سر ملوک و صدور کثری
ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل
بود عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف
تیغ بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی میگشت چنانکه
از تشدید حرفی در حرف جای که تضمان متضاعف
باشد سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ
باشد چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف ست تشبیه
چنین که تشدید یکه بر دل زراق کنند اره نهادن هست
بر سینه زراق در نقش اره پیداست که تشدیدی
دارد مد چنین که در لوح وجود الف بالا آلا سر مدست
یک معنی آنکه الف را اگر بالا جفت کنند الا می شود
و دوم آنکه بر سر الا که مدست پس الا سر مد درست آید
و شر مد بمعنی جاودانه خود هست حساب عبرة بجبر
میگردند دیدم که مد بر سر آب آمد گشش و لها با بالا خوبان
پیوسته چنانست که مد با الف ممدود مثال و نظیری که
ملائم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر ترکیب بالقی
نگری در مرکبات + اِنْشَاءُ خَالِقٍ خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ

حرف دوم در لطائف ادوات + نسبت اینجا
نگر ہم از ادوات + نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف
افعال و حرفی از اسمای ضمیر منفصل و متصل اینجا مظهر
گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که صرف لفظ به
در ذکر بهی به باشد چنین که فرزند بهزاد یا بهی زاد و زاد
به خیر نا بنا جای که بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که
بنا عامر بنا فما و فیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین
که آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شفتی و
دهان آن گوی نبات تنگست و فیه کلام کلیم و قالت
لی فم قلت الکلام فیه لفظ یا چنین که انت ذلیل یا عزیز
کما چنین که وظیفه فلان پیش باید کرد کما لا ینقص قد
در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد قامت
قامته مصرع قد بالا طوالی الا بطال من قلمی + عم یکی کبست
از عن و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی
از عموم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو را

قلم قضا و قدر ست و مناسبت بالفظ بالا و طوالی ظاهر ست و در صورتیکه نسخه من قلمی بیای متکلم باشد مراد از طوالی الابطال کسانیکه قلم شان

۱۰۳

یک نظیر بس چنین که مصرع غم[۱] بغضب خالنا ان عم فینا
غمه + استعمال لفظ ما چنین که ماتری[۲] انچه نموده شوی
بنمایم ماراح جای که ذکر شراب افتد وما آب وماتری
وماهی جای که ذکر آب رود[۳] ومادام جای که سخن صید
گویند استعمال لفظ لا لازال جای که ذکر پیری و جوانی
باشد لاحول[۴] جای که ذکر سال وماه برآید لاله جای که
ذکر از هار باشد چنین که ضحک[۵] الورد من الغصن و لکن لاله
لاهو جای که ذکر کشتی و رود رود لاهو[۶] فلک اذا جری
بل فلک کلمه الاهو ولا هو ولاهوت[۷] را نیز نسبت جاییه[۸]
همین ست چنین که لا زورق[۹] الاهو تخته کشتی آن معلم
الاهو سبق ازیاح[۱۰] لاهو خرقه[۱۱] مرقع تخته تخته پیوندهای
محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلاهوت برده و[۱۲] لا
در ذکر محبت چنین که لا شوقی ولا جبی الا الی المولی
نوع دیگر لاودی الیک لا ولائی ولا ودی در ذکر مشائخ
صالح آید چنین که ولایة الفقر لک ولی لک[۱۳] جای که

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم لک
فلک جای که ذکر علویات رود چنین که ما فوق العناصر
فلک و لٰه جای که ذکر عشقی و شوقی بود چنین که شوق
فلان لی و له کاتب بر سر جمله غزلیات و رباعیات عشق
در کتابها خویش و له می نویسند تا مناسب افتد
ایضاً جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات
را اداتوان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم
و فعل نمی آرم تا خوانندگان را سبق تعلیم بود باقی
در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد که بقوت
سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از
شق قلم انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده
و معانی را چون حروف اشباع که هنگام خواندن نابوده
در آواز آید بر چه طریق از عدم در سخن آورده چنانکه
جنگلی مصادر فضل درین میزان بانشعاب تمام صرف کرده شده
است شعر ادغمت المعانی فی المعانی + کما ادغمت حرف فی حروف

مفعول ثانی منصوب ادغمت دوم مبنی للمفعول است که برای غایبه مونث است ترجمه اینکه درآوردم معنیها را بالکه دیگر چنانکه حروف در حروف ادغام کرده میشوند

حرف سوم در لطائفی که از حروف تہجی خیزد

نسبت زایندگان وزادگان و لذت طبیعی

القابلة من امهات الحروف قليلا من معان تكثر ولاد

كثرة اولاد الولود فتولد منها طريقة عذراء ذكر كل فحل

ان بطن القرطاس اتت بها حاملا اطفالا بالغة الكمال

وهذا الموفج لتعليم اخلاف سعيدة زادها الله شعر

من ذاد معنى على ما فاض من خلده يفديه روحي وبنت العين والكبد

تفصيل الحروف وتشريح ما يصدر منها من درر اللطائف

الالف السخي والفرد في الفضائل شعر ترى الفاعلي

اعلى ارائك دواما في الفضائل والعطايا . الباء

الرجل الكثير الجماع مصرع الباء في القربان يغضب دائما

التاء التراب اللين شعر ان تدد في رياضنا دورا

ترمن تحت تركه تاءا . الثاء اللين من كل شي شعر

اذا جاء بي ضيف وقد حك + فجئني بثاء الخبز

واللحم مصرع بكل الناس ثاء بين جثه +

۱۰۵

الجيم الجمل المغتلم مصرع رأسُ الجمالِ جيمٌ قد جاء تحت
هودج + الحاء السليطة[٣] مصرع الحاء لا تسلط الا على
جمبر + الخاء شعر الاست[٤] شعر للخاى مع النحر
وصال حتّام تعيش فرخا + الخاء شاخ من استه
الدال المرأة السمينه[٥] شعر دع الدال في البيداء يا بدرها
الى البيد والداء العقام لدال + الذال عرف الديک
شعر بدا ذال ديكٍ على راس ديك + كما ذال ذيكٍ
على راس ديكٍ + الراء القراد يعني كنه مصرع الراء كل
زمانٍ كلازم البقر + الزاء الرجل الاكول[١١] مصرع رايت
الزاء في جزع مدا ما + السين الغنى البخيل[١٢] مصرع
السين على الدوام في الخش + الشين الرجل[١٣]
الكثير الشهوة مصرع الشين في استهائه كالشين في اشتهائه
الصاد النحاس والصفر[١٤] شعر راينا حلية منها + بيانا
عينها صاد + بالتشبيه[١٥] عينها صاد في الحليه + الضاد
الهدهد شعر[١٦] ترى في بيضة ضادا + كما في روضة ضادا

الطاء الشيخ الكثير الجماع مصرع الطاء على الدوام في الوطي

الظاء المراة العظيمة الثديين مصرع ظاء بفي دع

الظاء تحت الغلاظ العين كثير المعاني شعر وطبعي تحته

معنى كثير كما كثر المعاني تحت عين جد ار العين

لا يعطي شيحه شعاع العين يحت من جدار سالنا

كراما متى جاء عيد اجابوا اذا جاء عين على يد

غمام ليس فيه الماء غم وعيش ليس فيه العين ما لم

الغين الغيم شعر الغين خال كله والخال خال واحد

اغبن الغر بهم في غين غر وللغرباء ظل الغين يكفي

ونقطة خالها وردت بعيني فصار العين غينا بالغرام

الفاء زبد البحر شعر من كفك فاض فاء رفد

ما دام على الفرات فاء القاف الذي يحتاج اليه

الناس مصرع على راس القناعة دام قاف

الكاف المصلح للامور مصرع منكم ما تم الا فيه

كاف اللام الشجر وجمع اللامه اعني الدرع شعر

اذ ما وقع اللام فلا یبتغی ظلٌ + بطلٌ لیس له لام بط +
المیم الخمر الصافی شعر ان المجالس لا تتم مجالسا + الا بدو
المیم عند المجالس + النون الحوت والدوات شعر
النون فی الانهار یسکن دائما + النون بلا تقسیر
کالنفس بلا نون + الواو الکبیر من الابل مصرع بالواو
یصیر المحمل محمولا + الطاء اللطمة شعر بلا هاء دهاء
الطفل داءٌ یا صاح هاءٌ فوق لام هل یفید + اللام
مع الالف بالترکیب الا شراک لنعلین شعر
جاء نعلان الینا منکم + لم نجد بینهما الا لا + الیاء
الحیة شعر اذ راح یاء من عین یا ذا الفضائل من لقی +
ترکیب الحروف وما یجری من ترتیبها مصرع لنا کل
اب الف با سه لک منزل یا با تحت التاء تب شعر
یا با ناخذ ثاء ثدیی ثیب جمعت لقلبک المجموع بث
سه حاءٌ وبأ منها حبٌ بدیٌ فالحاء من بار تبیین القطع
حب بزی فی الج حاء فوق جیم شعر

۱۰۹

خاءٌ رایت لا صنفت الراء واصلا + فی اسْت الحمار یا خلفی
والحمار خرٌ + اذا تدخل الراء من بعد خاءٍ + یتقینت بالقطع
خر الحمار + دال مع الراء العلادر + شعر دال علی باءٍ تری
تتحرك + فی حالِ قربانٍ گدٌ بر قص + یا جامع الدالین
تهلك فی ددٍ + یا راءٌ تحت ذال ذر اذا اخذت ذا الا
شعر بزاءٍ ان اتی عین فعز + اتاه وخصّه بتمامِ عز + شعر
اذا ما مس سین د ودمیم + لدی اصحاب معنیً خ الك
شعر اتی شین لدی صلبٍ فشم + تنسم منهما وشکرت منه +
اخلائی لنا عین وصاد + خذوا ایما لکم عصم تماما + رأینا ضل
ضاد فوق لام الظاء یسبح مثل النون فی النطف شعر
ایا من کنت طاءً فی الوطاء + اخذت الحظ من حاءٍ وظاءٍ
شعر ان کان علی اسك عین یا دال + اقطع قطعا
رجل عد و وعد + شعر بطیب الناس من غین و
صلم + ولکن عنك اصحاب الهوی غم + شعر فاء الفرات
ودال جلة یا فتی + هل کان یوفی ناهلا فی فد فد +

شعر نری حاءً علی قاف کوباً + وکان کو بها بفوت
حی + عمر الکن اذا یقعد کاف مع نون شعر الی کاف
ومیم تحت لام + لکم جمعوا فحمل ما ادتم + فی
مجلسی ونون ومیم ربنا ثم منهما فی راحة سکرانا شعر جاءت
بسلطانی الوری من کل واو + جیم وواوه فی الجنود مع
الجواد + شعر کم کنت نسال من عطا جواد نالا
لیس بین کلامه کم تسمع + لا لیس فی الفطان یاء + لم یکن
الا وآلا علی آلاء شعر نری حاءً لدی یاء اقامت +
فیا عجبا یحیی منه حی + حرف چهارم در لطائفی
که از حروف تهجی پارسی توان انگیخت + نسبتش
هم ز لوح و حرف نگر بدانکه پارسیان خطی ندارند
واین بیست و نه حرف تهجی عربی ست و ما را تصرف در اینها
بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین
حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده
شده است اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

آن نیز بلیش از انست که در قلم آید چنین که اگر الف را
در تشبیه افگنند آنجا که راستی ست از الف سماک رامح
تا خط محور زمین راستاره است انچه تعلم راست توان
آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از
یک حرف چشمه بیرون تراود و از دو حرف دریای
ع یعنی از یک حرف عین واز دوم اما چون این حروف
فرد فرد با امثال و نظائر آن در قسم معمیات آمده
است چنانچه بنیایان را دیده خواهد شد اینجا سبق تکرار
در نوشتم واز بیان حروف فرد ورق گردانیدم

اکنون قدری ز همزه هم انگیزم ✤ وانگاه بترکیب حروف
آویزم حرف پنجم در لطائف همزه نسبتش هم ز حرف
انجامم ✤ همزه را گفتم که بیا از کژی نشین و راستی بگوی
که تو الفی یا همزه باری میان هست و نه حرف در شمار نه
همزه چون مار بر خود پیچید و در حرکت آمد و گفت که
من بیگانه را دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه آنجا که سکونت آستی نمایم

111

الفم سر آمده جمله حروف و هنگام الفیت سکون من بجدی
ست که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف
دیگر پیوندم بتواضع تمام فروتر همه نشینم و آنجا که متحرک
باید بود خود را چنان پیدا کنم که بر همه آغاز سخن از من
کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون افگنده ام آن
نیز مدانکه از معنی خالیست برای آن است که جملگی حروف را
هر جا که طفلی و با حفصی ست هجی میکند بر یکی انگشت بر
حروف می نهد اگر شمارم دران میان بودے
بهر من از هجی ام وان بودی چه حاجتست که من در میان
حروف در آیم تا بر همه انگشت بر حرف من نهند چون
بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات و سکنات خویش
درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار از ان حرکتهای
که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت
میدهم گاه از سر آمر می جنبم و گاه در سوال دخل میکنم و
گاه در قرأت پیدا می شوم و اگر نقش خود را بتشبیه بیرون نمایم

سوال باہم اصلیت لفظ مناسب معنی باشد ۱۲

گاهی که همزه ام بگز کاروی مانم که جملگی حروف را حک کند
ودر زمانی که الفم بر سر خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را
از سر میدان برباید بیت نی که بمار و ماهی مانم راست
در راست روی این و که کژروی آن + هنوز از معانی
خویش آن مقدار بحیله بیرون داده ام که همزه بمقابل
بیست و نه حرف تو نیز که خسرو کلامی و عبارت تو معجزه
متبنی و عیب کننده معرّی ست در باب من از مصادر
ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون فضل علیم
بی علت کلک مراد را ابنیه ابداع و اختراع عمده کار ساخته
است بروی آن قدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که
ترا که همزه میگویند و همزه عیب کردن باشد پس هر صفت
که در حق چون تو موصوفی استعمال یا بدگوئی هنری باشد در موضع
عیب موضوع شده و هنرها در محل عیب صرف کردن
از شرائط ادب بعید ست پس سود ار انگیخت همین مقدار کافی بود

۱۱۳

که از الف قلم اشتقاق یافت و تو که همزهٔ بخویش مضاف
گردی و هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج که برای تصریف معانی
بیرون دادی از خللی که بی علت است توقع می افتد
که اگر در میزان این کلام خللی بی علت بیند بصحت فکر
بیرون برد و چون صحیح شده است که در عبارت کاتب
لفظ صحیح هم معلول ست فضلا و افراد ب باید که خطا نگیرند
که خطا نزد یک همه مهموز است و زبان خود را که الفیست
ساکن در تخطیه حرکت ندهند که بهمزه ماخوذ کرد و هر که قول
مرا که جوفش بعین اعلال مواخذ است تصحیح فرماید ع
مدت عمر او مضاعف باد + حرف ششم در ترکیب
حروف پارسی همان نسبت حرف اینجا هم است
اگر الف را بای در نسبت کنی زاینده گردد یعنی اب الف
بالانیست الا الا ناتمام از جریان قلم اگر بیاری باری
بیار و بزی شکار کن جاسوس و جسیس را میسان
سینها علت باشد ای نفس سینها اگر شینی سه خال چهره

تو نهم میانهٔ شهر راهی بکش و بر سر آبی شو و شرابی بگیر
هر سخن آراسته دُرِیست زین ترکیب من + از سر دانش
فرو رو بعد از ان باری به بین + حرف هفتم در معانی
که از مخارج حروف زائد همان نسبت حرف اینجا
هم ست + چون از مخارج حروف نیز معنی چنان میزاید
که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این دلالت نیز
زبان را بکام رسانم یا هر چه بیرون آید ع دال بود سوی
معانی بحرف + انگیخت چنین که ذکر هو از درون بر آید
زیرا که های و واو بالایش کام و زبان کار ندارد
چشمهٔ معرفت از تراشیدن سر توان دانست چنانکه عین
از حلق در از دو طبق درشت شود چنانکه با بای دو لب
دو زبان قلم از تیغ پیدا گردد چنانکه لا از زبان آغاز
دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان هر جا که صلا گویند
و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که طعام
باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان

وازلب دور دائره چشم از دو تخته در بادشاه
حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در گفتن چشم
صرفه اینست که هم چشم را دائره هست و هم لفظ چشم دائره
میم دار داگر دائره لشکر گفتمی دائره میم ضائع رفتی
وایهام نشدی ذوق لفظا وحسا از کام وزبان
حاصل آید لذت نیز لفظا وحسا از سر زبان در توان
یافت ه شود زین بیانم حلاوت مهیا + چنانکه
اززبان لذت وذوق حاصل + حرف هشتم
در نتایجی که از لفظ زاید + نسبت اینجا همه حرف ست
ولفظ چون از مخارج حروف لطائفی که ممکن بود قدری برون
آورده شد اکنون لقطها را نعوضه کنم ولطف آن
برسان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب
چرب تر و شیرین تر از کنجد بود که برلب خوبان
باشد شعر و علی نقطة تهجم جمعا ملك كالعصافير
علی سمسمة قد تقع + بدانکه نقطه بر دو گونست یکی خطی ع

116

تو به بین که هر دو نقطه زسر قلم نمایم * نقطهٔ موهوم نشستش هم ز نقطهٔ موهوم * چو آن خطی بادشاه در مرکز استقامت بر سان خط استواست بایستاد دائره چشم دشمن نقطهٔ موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم ست و دوم آنکه لفظ موهوم هم نقطه ندارد و دور دائره ملک سهمنا کانی اند که بقوس و تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه خطے

نسبت لفظ و حرف اینجا هم * عین سه نقطه دارد و چشم هم عین سر تا پای همه خالست یعنی غین و خال هر دو ابر اند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست یعنی از نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائره و رخ بیک خال توان خواند هرگاه دوم شد زخ باشد هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد ذل باشد نه دل در انبار ملک دو گنجد بخیله باشد چنانکه در نقش انباز دو نقطهٔ خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در زیر لب خط که بی خال باشد خطا است مصرع

[illegible]

حسن از خالِ بسیار خشن شود * شعر * دو خال تو زیر دیده
دیدم گوئی * دو دانهٔ چاکسوست زیر دیده * تیز طبعان
را باید که ازین حروف نمونهٔ نقش باستادی برگزینند که
رخنهٔ سرقه درین کاغذ راه نیابد * شعر * کاستادِ دستٍ
حکّ حرفاً بنصلِه * وصفحهُ قرطاسٍ من الجرح تسلم *
خط چهارم در نوادری که از الفاظ و اصطلاحات علوم
خیزد و مشتمل بر چهار حرف اندرین نسبت علم و ادب است
چون کلمهٔ چند در شرح ادب و فضل از سلم قلم بالا رفت
اکنون دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی
پیشوا شود و در ذخیرهٔ این فقه صرفه دخل و خرج باز نماید
تا هر که درین طریق شارع گردد به محل اجتهاد رسد ان شاء
الله العلیم حرف اوّل در استعمال و الفاظ و اصطلاح
فقه حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف
سیوم در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق * حرف

اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است
اینک نسبت اینجا + استعمال الفاظ مصطلح فقه
چنین که از فلان متبحر شریعت تا بست علم مسلمانی چیست
شرع کردن در فقه طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار
است هرکه بر فرش تعلیم زانو نزند هر آینه که مبسوط بروی
مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد و منظومه نزدیک او منثوره است
شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار قافیه را هنر داند
عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز را روا نیست
و لاجواز را نا روای مدام نکته شما در تعلیل مست کننده
عاقلانست زبان مولانا بختگیهای قدوری امتناو است
ترکیب پزدوی هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود
چراغ باید خورد که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا
ما را درس در دل سرد شده است مگر یا موحد نیست
شجره طیبه علم با اصول و فروع قائم ست فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

119

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که عرض آن نتوان
یافت سازنده حسامی طبع داشت با حدت که آن حروف
بیرون داده است که حدان کم کسی در می باید چنانکه برروی
خصم ادا تواند کرد روایت و هدایت بآیه درست ست بزبان
گوشتین در کان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع
نباشد اصحاب بحث مخ عظام و صدور را خبر بگزلک گوشتین
بیرون نتوانند کشید و یا بطبع تیز ایلک نظیراً اُ
اَعلِمُ طابرًا + یُفیدُ کَاِنسانٍ فَتاوِی الشَّرائِعِ + حرف
دویم در استعمال الفاظ منطق + به بهین نسبت هم
از منطق درین فصل صرف الفاظ منطق برین نوع
نشی عالم از نطق فصلی ساخته است و انسانرا آموخته که
حقیقت انسان بدان پیدا کرده و آن فصل موجب کلی است
اثبات بشریت را و سالب کلی مر جمادیه را از مردم چون
آدمی را فصل نطق و فا کند چندین جوهر معنی بار آرد
وَمَا مِنْهُ جَمَادٌ کَنَبَاتٍ + حرف سیوم در مقولات عشر

هم ز مقولات عشر این نسبت ❊ ذات مرد

جوهریست که کمیت او به بلندی و پستی بالا در توان یافت

و کیفیت او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او بفعل دانند

این عرض دوم ست و مقوله سوم

اگر روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد

او در کوی و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش

بیرون نیفتد و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد

بضرورت اسم مهتری بروی مضاف توان کرد

اگر یک سخن گویدان پر خرد ❊ برابر بود با مقولات عشر

حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت

اینجا هم از نظر بنگر ❊ صرف الفاظ نظر برین نمط مولانا

عین الدین ناظر مدار علیه دوران است و اندیشه را در قیاس

علم او عدم شمول شعر بلازم طبعه عین المعانی ملازمة الملزوم

للسحاب خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم و نمود

از استعمال برسم جدید گشتن به نه حرف حرف اول

در نمود از استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

۱۲۱

قوله بطن نسبت اعضاست ۱۲ قوله صدر نسبت اعضاست ۱۲

در الفاظ امثله واشغال حرف سوم در الفاظ متفرقه
مکتوبات حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی
حرف پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه
حرف هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشا انشاء الله
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اوّل در
نمودار استعمال الفاظ بمحل نسبت مصراع براهی فرق
بنویس + اینک اینجا نسبت اعضا نگرند بدانکه
هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطریق انگیخت
صرف می باید کرد چنین که الفاظ صدر وظهر وبطن او دو نسبت
است اصلی واصطلاحی اصلی باعضا واصطلاحی
بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت اعضا چنین که
مردمانرا دیدم بر همه ظهری وبطنی دارند ظاهر انست که هیچ
باطنی از پلیدی خالی نیست واز جمله اعضا رئیسه صاحب
دلست که میان عظام اعضا مصدر شده بهت اصطلاحی
چنین که صدر جهانرا دلی است جهان در جهان

قوله میان ... گویند و عظام ... بزرگان و مصدر ... ۱۲۲

صدر جهان ... جهان ... ست ۱۲

۱۲۳

و قاضی ها هم صاحب صدرست و هم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگر اند و اصحاب صدور دیگر در محفل صدر اسلام
را دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالیدند پریروز
صدر النظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر پر
دل صدر الدین را در صدور وزیر معاملات است و آن قبله
نباشد و قلبی او در صدر نشانده اند که وزیر است دخول صدر
در دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست و ملک عارض صدری دارد و چنان وسیع که
قلب بادشاه در آن بگنجد در صدر نامه مخدوم همه دلداری بود
از معنی صدر نامه پر شد تا ذیل ✤ و در صدر هنوز هست معنی باقی
از بطن پروانه فلان خواجه همه رحم الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با مهات لطایف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتایج بسیارست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد میدهد این کوی قابلیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار ۱۶

که در بطن عریضه توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت
می باید فرمود تا بدان اسناد اصحاب سند مظاهرت یابند خواجه
ظهیر را هیچ جامی کاغذ نبود که جواب رقعهٔ ما بر ظهر پشتی من
نبشت چون ضابطه استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را حرف
حرف در بیان آریم سه تا بر انسان که نمودم بهنر بر بندد
در سجای مروز ره در محل زر بندد ❊ حرف دوم در الفاظ
امثله و اشغال نسبتمش هم ز دبیری بنگر ❊ بدانکه
الفاظ امثله بسیارست اما لفظی چند که بدیوان انشاء و اصحاب
شغل اختصاص بیشتر دارد باز می نمایم که ازین پیش نگنجد
اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را ماند که برای
فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت عالم
ایستادنیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونهاآن توانند
شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکه توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

ضمانت نامه جواب از قام برپشت · تحریر غیر مسوده · ضمانت مراد باشد · از پشتی کاغذ نوشته · یعنی حمایت نوشته · پشتی در مصطلحات · قوله بر ظهر پشتی الخ

ودر لفظ ظهر و پشت تجنیس است ۱۲ · قوله علم بمعنی اسم که نام باشد و بمعنی نیزه و فتح و نصب اعراب اند ۱۲ · قوله الفها در خط طغرا نقش الف ها باشد برابر یکدیگر مثل بمعنی نیزه ها چون الف کشیده قامت باشند محمودیست ۱۲

۱۲۴

سقف آسمان · ستونها · فتح باب · در بیان · بود ۱۲ · بادشاهان است ۱۲

نصر من الله بادشاه متوکل باقوه توکلت علی الله را در قالب
ملک افگن است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خان
بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
بی علت توقیع بقای ابدی میکند ملک باربک که لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامکاری آنست فلان خانزاده
درشتن سی و دو لسان السلاطین شد مومنانرا از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدای
بادشاه ما ملک وکیلدر را برسالت کافران روان
میکند تا ایشانرا برسالت رسول دعوت کند امیدست
که همه مسلمان شوند زیراکه ورا داکوئی وحی میکنذارد
فلان ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نایب باربک
در تبلیغ فرمان بادشاه فلانرا مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوفست گماشته ملک نایب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گرمی بسیار میکند که باول تبلیغ گرفتار باد

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوی ادا از زر و گوهر
میکند نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمانرا
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش
ادا پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد و فلانرا با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علمارا اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبه قاضی با علام شرع آراسته
باد لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد اصلی
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر پاک
موشح هست اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که این
فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردن کشانرا
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گردانید اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعر را موشح گردانید ~~ هرچه الفاظ امثله سمت
دیگر ** هم بدین گونه بمثال به بند * حرف سیوم در الفاظ
متفرقه مکتوبات بنسبت مختلف بگر چون غرض ست
مختلف ~~ بدانکه لفظ تربیت و ترتیب و ترصد و ترکیب
و شتری و مشتری و امثال این هر لفظی که در وی تی و تری
موجود بود اجرای آن هرچه در ذکر آب و بحر مناسب
و جواب و صواب و تاب نیز چون آب و آتم در ته دارند
همدرین جوی روان باید داشت الفاظ عطیات
و توقعات وانچه بدینها نزدیک بود در نسبت کرم و
مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام
خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود وظیفه
سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام
که سالست در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهر ست
برون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است مناسب
افتد اکرام چنین که محل کرام در اکرام ست و از اکرام

قوله شتری
مشتری
مخفف شتو
شتر
باشد و شتر
بمعنی شتر دار
بمعنی سیاه
باهم
در خور بستان
قوله مناسب
تا
لفظ جون مناسب
آب است
۱۲۷
قوله و آتم
بمعنی و آب
دائم ست
چون این الفاظ
لفظ آب در آخر
خود دارند

چگونه همه خلق رام نشوند جای که در لفظ اکرام نیز اکثر
حروف رام شده است لفظ ملتمس سرا چون مرا اول ترکیب
مل ست و تامل سرا در آخر و انچه دیگر مثل این آید در ذکر
شراب ملائم بود در مراد چون ضمنا ادمی آید و راد جوانمرد را
گویند هم برین نسبت اولی و چون اوّل مراد مراست و معنی
مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز شیرین نماید و اگر مراد در قلب
اندیشند آن معنی هم دارم لفظ غرض جای که نسبت
تیر و کمان و زه رود چنین که غرض از روان کردن کلک
تیر وش آنکه لفظ فحسب در ذکر حساب و احتساب محسوب
افتد چنین که فلان محرر اگر حسابها بآخر رسانید فحسب
و فلان موذی اگر خط و اصل نمود فحسب و فلان محتسب
اگر حسبة لله کاری کرد فحسب لفظ فبها در ذکر بهی و
نیکوئی نیکو آید چنین که اگر فلان به بهی و خیریت کاری
کرد فبها از لفظ اهمال جز مال حاصلی کم ست هم در نسبت
مال خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند که

ف قوله دارم قلب مراد است ۱۲

ف قوله فحسب یعنی بس کافی ست ۱۲

از اهمال نقش دال خبر بر کاغذ نتوان دید و در اهمال دال
ورته ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی کوتاه
کردن جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا انجا که دسترس باشد تقصیر نکند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز می باید داد
تقصیر نکند یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار
تقصیر نماید استعمال کوتاه کردن جامه چنین متعمم در تطویل
عمامه هیچ تقصیری نمیکند و چون با رعایا کار بلباسات می باید
کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدانرا
پشمینه بحلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگرست که تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

قوله متعمم عمامه پوش ولفظ تقصیر باعتبار کوتاه کردن جامه مناسب آمده و محتمل الضدین بهمین جهت است که تقصیر بمعنی شستن جامه هم مستعمل شده و کوتاهی ... ۱۲

۱۲۹

قوله پشمینه بحلق بجای حلق بمعنی موتراشی باشد که یکی از رسوم فرقه صوفیه بوقت مرید کردن مرسوم است و معنی پشمینه بحلق رسانیدن آنکه بعد حلق و سرتراشی جامه پشمینه میپوشانند که ... ۱۲

پوشیده ماند استعمال لفظ مضائقت چنین که فلان در فرستادن

یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت وظیفه بندهٔ

فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند مصرع اذا

ضاق قلب نفد ضاق رزقه + حرف چهارم در الفاظ

پراگنده پارسی صرف ترک نسبت را اختلاف

غرض + الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی

ست بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین

که ای بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست

لفظ در چنین که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینه

خواجه درمی بینم بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل

تازه را تر کنند تازه تر شود هرچند میوه آبی تر به تر لفظ چرا

جائی که ذکر مراعی و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را

شحنه نگاهداشته است چرا نمی گذارد و جای که گویند

آدمی را برای خوردن نیافریده اند ستور باشد که چرا

گوید لفظ پرورش و پرده وانچه در و پر باشد میان

قوله تنگ جوال را گویند و بیک و افسوس و تنگی کردن ۱۲

قوله اذا ضاق الخ یعنی وقتیکه دل تنگ شود پس تنگ روزی و بی رزق خواهد بود ۱۲

قوله پرده در شکافت کننده پرده و عیب گو باشد ۱۲

قوله مراعی جمع مرعی

۱۳۰

[illegible]

۱۳۱

پرندگانش پرواز باید داد با آنکه از پرمه نسبت دور باشد بهنجار در پرده نسبت در باید آورد چنین که در لفظ پرچم و میان پرچم و مرغ نسبت بغایت بعید بینهما مناسبت چنین باید انگیخت نسبت معنوی برین صورت که رایت همایون کم فتح از ریش پرچمش می پرد اگر گویند پرچم رارش موی هست اما ریش که معنی او پرست نیست بدانکه بعضی پرچم از پرهم می سازند و لفظی چنین که اسپ فلان بر طریق مرغ نیم پرچمانست و آنکه خانه پنج و سرای پنج میگویند در محل شمار مناسب افتد چنین که درویش هشت بهشت را سرای پنج گیر دسه و پنج هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را پنج گرفته است سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر انجاست لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخششی که باید داری همچنان باید بدار نوع دیگر بازو باید که بکار باشد تیغ می توان زد شاید و شاید و هر لفظی که در اخوان ید بود هم درین محل صرف باید کرد و جای که

ایهام دست دهد از دست نباید گذاشت لفظ کند
و داند و نداند و هر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند
خوش بوی داشته ست هم بران اشمام خوش توان بود
لفظ بود و کبود چون بو دارد هم درین محل و لفظ داری
و چون داری عطار است آن نیز همچنین جا ـ و لفظ دارو
روی
و گذار و چون آخر آن رد ست هم سوی استعمالات
رد باید کرد ۵ گرچه سخن من همه در خورد رست ـ لیکن بکند
رد آنکه اہل خرد ست ـ حرف پنجم در کلمات جمع
بین نسبت این غرض هم از جمع ـ استعمال
الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله نحویان و جمله
محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان چنین
که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران چنین که محرران
جمله در دیوان می باشند که فرمان وزیر برین جمله ست
جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون جمله
اقربا را گرو کرده است در جمله پریشانی نکنند مثل چنین

۵ قوله در خورد الخ یک معنی ایہام میتواند شد که در لفظ خورد لفظ ارد موجود است ۱۲

۲ قوله جمله نحو الخ دو معنی دارد یکی آنکه جمله علم نحو و قواعد او در علم بیان می آیند دیگر آنکه جمله مصطلحات نحوی را در علم بیان است ۱۲

۳ قوله در دیوان الخ دیوان نام ... انشا و کتاب مراد ... ۱۲

في الجمله در جمعيت گوشد و هر که سر رشته چرخ دریافته است
باید که خسرو حمله کند و بار بر بندد و آنکه می نویسند سایر خلق
معنی سائر باقی ست جائی درست بود که نخست ذکر جمعی
رفته باشد چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار
می نویسند که مع سایر القابه یعنی با باقی القاب این لفظ
را کاتب در محل مدائح و اوصاف به نسبت مکتوب
ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس است مع
سائر اوصافه العالیه و اگر نسبت نجوم اوصافه الزاهره
و اگر نسبت بدر اوصافه المنیره و چون معنی سائر رونده
هم ست جای که محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی
سائر راست آید که چنین لشکر منصور آمد و سائر سواران
رسیدند و کاروان رفت و سائر مسافران روان شدند
صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر ساکنان
برین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جای که نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام بلطف عمیم

بادشاه زندگانی میکند بادشاه کافه کبار را بار داده است
واگر کاف بمعنی منع بربندد کافه کتبه بار قم تبه مانع خیره اند
استعمال حرف محرران چنین که حرفی تیغ زنان و حرفی
نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان لفظ
طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد
چنین که طائفه حاجیان وطایفه مسافران وطائفه
سالکان وسواران و قاصدان واگر صنعت عکس گزیند
طائفه ساکنان فلان دیه وطائفه نشینندگان استعمال
جماعه چنین که جماعه آئمه وجماعت مصلیان وجماعت سنیان
وجماعت اهل سنت استعمال جمع جمعی مذکران وجمعی صوفیان
صنعت عکس جمعی پریشان کاران وجمعی اشتات
استعمال طبقه چنین که طبقه آسمانیان وطبقه زمینیان
استعمال طبقه بطریق صفت واضافت طبقه از صوفیان
حلوا دوست طبقه از ملوک تنبول ده طبقه از اهل نثار
اگر نسبت با ازاذل قوم افتد با طبقه حلواگران و طبقه زرکوبان

تا آنجا که تناول نسبت می رسد من که میزبانم طبقها را پوشیده
نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان
درخورد باشند مائدهٔ سخن فراخ است فرودستان را نیز
فراخور ایشان دستی باید داد شعر عِظامُ النّاسِ لا یحتاجُ
عظما ٭ اِلیٰ عَظمٍ فذالکَ الّذی احتیاجٍ ٭ حرف ششم
در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم از تشبیه است
استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق و طریق
و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و بسبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این
الفاظ در هر محلی که هست استعمال می یافت درین طرز نیز
آن روایتی جائز اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه
و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند در محلی نویسند که ذکر آب
بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب ست اینجا بلطافت
جاری گردد اگر گویند چون آبست یا بسان آبست
تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت و گو می باشد

چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوئی سر دشمن ست
و قامت فلان گوی چوگانست و لفظ پنداشت جز داشت
و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جای که نسبت
غالیه بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جایی که
ذکر زلف و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد
چنین که خط فلان خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد
اینجا اگر گویند مانند زلف خوبان از تناسب دور افتد
و شکل منطق چنین که فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد
یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست و فلان عورت شکل
شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع کرشمه و ناز
را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیکست در حق رندان
و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوهٔ رندان
دارد اگر گویند که فلان شکل و شیوهٔ زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد

قوله باید داشت مناسب لفظ پنداشت آورده و این لطیفه ایست که تجنیس قاعده و فائده در بیان تجنیس بحروف خواسته

قوله داری عطار ست یعنی لفظ دار ست بمعنی عطارست و شمه بالکسر

۱۳۶

چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند هر کاری
طفل وار می باید کرد معنی درست ست اما از تناسب
دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند نه وار طفلان
بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز
می گویند آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ
بزرگ را خروار گویند نه خرد را لفظ آسا چنانکه پیش
ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای آفتاب
آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید
کرد که بذکر آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن
فلان دل آسا در سینه جا گرفت و هوای فلان جان آسا
مایهٔ حیاتست آیین را چندان عرصه نیست آنرا جمع
باید برد تا از آیینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آیینهای فلان در جهان روشن شده است
و آنکه می نویسند برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست
این در محلی باید گسترد که از نمط نسبت نگذرد چنین که

۱۳۷

پیش بادشاه بر نمط بندگان خدمت باید کرد بارگاه آسمان
نمط بادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید راند یا فلان
در فراش بر نمط بیماران غلطیده است و آنکه می نویسند
که سخن برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال
چوبیست که نساج جامه بران پیچد این لفظ بدین نسبت
صرف باید کرد چنین که بر بافت سخن برین منوال باید
و منوال قلم فلان نسیج وحده راطی کرده است ای لم ینسج
علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال بافته
شود و آنکه می نویسند که برین طریق و برین نهج و بدین
سبیل معنی این هر سه لفظ راهست و استعمال هر سه قریب
اندک تفرقه که هست بیان کنم تا کسانی که در نهج ما شارع
شوند بهیچ سبیل از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش
این هر سه لفظ جانب خانه و شارع و سفر و منزل و اصحاب
طریقت وانچه مشابه اینست به آید چنانکه صاحب قدمی
باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان

بر جاده قدم رسول است و بازرگان از اول طریق
امن بباید دید و آنگاه سفر کرد این خانه از آمد و شد خلق طریق
شارع شد و آنکه می نویسند که کارها بر طریق صدق آخر
رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق مسلوک
دارد چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت
اصطلاح یافته است همچنان صرف باید کرد چنین که
هر که بر نهج معاملت رود البته جائی برسد و نهج علما صراط
مستقیم است و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت شارع
گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی و راست روی
گذارد و لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان
شود و فلان ابن سبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد
و خانه سالک برای آینده و رونده سبیل باشد سبیل
سکنه فلان دیه آنست که بهیچ سبیل فرار و تفرقه را سوی
خویش راه ندهند و لفظ چنان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هر دو میگویند و در ترکیب آن لفظ جز نان لطیفه دیگر نه

پس استعمال هم برین نسبت در خور باشد اگر جیم مکسور
دارد معنی چنین خیزد که صلای خواجه چنانست که کسی
گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر توان
خورد جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان
نیست چاکران ان چنان باید داد که کار پخته کند مولانا
ما حلوا چنان میخورد که گوارایش باد آنکه می نویسند
که برین گونه و ازین گونه جائی رنگین آید که نقش و صورت
و رنگ و نگارشی دیگر هم ازین گونه بود برین گونه که باد
فرودستان را جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را
دکارها را بران گونه نقش باید نسبت که وجه مو خبر
مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد و فلان قلم زن نقشهای گوناگون
دارد الفاظ دیگر که مثل آن باشد بران سان که مثل
چون فسان چون در نهاد هیچ انگیختی در نمی گنجد جائی که
بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار

١٤٠

صرف باید کرد کسی کو بر نیسان گذارد قلم * بی شلیش
خامه گردد علم * حرف هفتم در کلمات معذرت بنسبت
مختلف زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر
فرش انبساطی که گسترده شد قاعده عفو قائم می باید داشت
و صفحهٔ انبساط را بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجاسر
جز سر که کفش ست چیزی دیگر نمی خیزد وانگیخت چنین که اگر
در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آنست که در صف نعال
بعین عذر بایستیم لفظ بستاخی چنین که درین بستاخی بلطف عمیم از
عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب می نویسند که این جرات
را بذیل کرم بپوشد درین طرز سوی فضلا چنین نویسند
که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزه اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین
ایادی برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان
اگر ناهمواری بیند از راه ریاضت سهل گیرد و درین صفحهٔ معذرت

اصلیم چو خطاست گر خطایی بینی	علیهم مکنی که اصل خطایی نکند

حرف هشتم در انشاء الله ترک نسبت بهر شرح غرض
آنکه در مکتوبات می نویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر
فضلا ظاهر است که آن کلمهٔ شرط است و شاء فعل ماضی در ین
دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا
و اصحاب تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء
من انشاء النثر والشعری یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعری
و اگر جائی نویسند که نسبت انشاء نباشد مخیر است خواه انشاء نویسند
خواه بمشیت سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیة العلیم
سوی حکیم انشاء الله الحکیم و بمشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء
الله مصلح العباد و انشاء من ارحم المتقین و سوی محرر بمشیت الله
الکافی و اگر جانب اهل سپاه نویسند سوی پادشاه انشاء مرز
علی سلطانه سوی ملک انشاء الملک سوی امیر حاجب انشاء
الباء سوی لشکریان من له جنود السموات والارض و انشاء الله

ناصر الغزاة وانشار واهب الفتح والبشار بی نصیر الغزاة

حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید هست اینجا هم از

دعا نسبت واگر در نامها نسبت دعا بالا رفته است

آخر می نویسند الدعا کما سبق درین طرز کما سبق جائی باید

نوشت که نسبت علمی و فضلی تا سبق فرستادند واگر نسبت کتابت

وقلم بود الدعا کما کتب و در نسبت تیغ الدعا کما مضی و در

نسبت آب و قضا و قباله کما جری در ذکر نجوم کما فی الراس

وکما فی الطلع سوی بشعرا نیز کما فی المطلع واگر سوی قاضی و

وزیر یا لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر وتصدر الدعا

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ والقاب و اسامی

وکنایتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف

اینست این نسبت خط وقلم درین خط و در خط

دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه

مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر بعضی مطول و

نبشتن نظم نسبت بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را

۱۴۴

در وضع نتایج چندان مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف
حمل شود لیس بر سر هر مقدمه سخن بدل نظم نسبت کتابت عربی که
عنوانی باشد حاکی از نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه
تا هر دو مراد حاصل آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ
بمناسبت یکدیگر حرف دوم در نسبت القاب و اسامی
حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات
تا آغاز غرض آید مصرعه هست این مصراع نیز از سر فرق
نسبت نگر از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان مبین روشن
کرده میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب مناسب می باید داد
علی الخصوص کلماتی را که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت
ملک الشرق والغرب شمس الدین یعنی خورشید ملک شرق
و غربست و طلعت را نیز با خورشید نسبتی تمام یا آفتاب
جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد که خانه آفتابست
و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات با کمال کامل الایام
بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود یا غره میمون جاه

عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست و باهلال و عین مشابهتی
تمام دارد و عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاری معنوی
و خیالی همه درو درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده شده نه عین الدین
درین نیز صرفه است یعنی عین هلال بعلی نسبتی تمام دارد و در علی
نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان لقب میشد
نیامدی و خیال نخاستی یا نویسند که ماه رویت سپهدار قمر الدین
یعنی ماه سپهدارست و آفتاب سپهدار نیست این همه در ستایش
ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و غرت و رویت تعلق بذات
دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف و منزلت
و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستاره سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام ست
که آفتاب دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین
درینصورت اول مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد
و دوم دولت و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری
است و طلعت و جبهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود

آفتابی جلوه کن کز نور خود دار جمال * نی چو مه کز عاریت نقصان و گیرد کمال

حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از نام و لقب مبین

نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده است چنانکه بدر الدین ابوبکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین فرخ و امثال این بسیارست که بعضی مناسب نیز هست وان بر دو گونه است مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیج و سنان الدین سر تیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اکر دانایان در مخاطبات اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد دوم آنکه بی نسبتی بتقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع

برآنسان که بالا نمود ارکردم * و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی دیگر را که تعلق باسامی رسول دارد

چون رسول پیشوای دین ست و در لقب البته لفظ دین خواهد آمد
اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد و گرنه همان نسبت دین بسنده
است اما اسمای دیگر را باید که لقب مناسب دهند چنین
که عین الدین خضر یعنی خضر را با چشمه و سبزه نسبتی تمام ست
و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ ست و در مودود
دود می آید و نجم الدین مسعود سعد و نحس با ستاره نسبتی تمام
دارد و بدر الدین شیر و شجاع الدین مبارز و جمال الدین یوسف
مصراع دگر امثال این چندانکه باشند + این و لقبهای قدیم
بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند آن نیز ابداعی بود پسندیدهٔ
خاطر هوشمند حقیقت این ست که القاب نامصطلح اوّل نامطبوع
و مزلق نماید اما چون بخفت لفظ و لطافت معنوی موازی قدیم
بود بعد از انکه زبان زدهٔ اصطلاح گشت این نیز علم علمیت
نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی است قدیم چون یک معنی
عین باران ست اگر در ازاء آن غیث الدین وضع کنیم
حالی بنابر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت لفظ

۱۴۷

ولطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو خلف با شد از
یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود که
میان دو برادر حقیقی مصرع وان نیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادر ست که در ضمن اسم دُرّ می آید و دُرّ را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولو هم بدین آبست و دیگر
چون باران را نسبت بخشش و جود هم ست نام حاتم و
عطا و موجود را که در وی جود موجود ست نیز ملایم
بود چون یک معنی عین چشمه است منبع الدین نیز در مجاری
عین الدین جاری داشته آید و هر اسمی که در وی عین بود
چنانکه عمر و علی یا آب بود چنانکه عثمان و جمال یا آب بود چنانکه
خطاب و سهراب در خور این لقب است و ده لقب دیگر
مربوط باسم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم + تفصیل الالقاب و
الاسامی مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی

وجانی نسیم الدین ابو طیب و ابو بکر قبول یمین الدین فرخ

و مبارک ورد الدین ابو المؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین

فیروز و منصور و غازی و مظفر عمدة الدین ثابت و عمار

علی مقالة الدین منور و خلف ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین

و بهرام شه و کیوان شه نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت

کرده و پیش اهل معنی داشته آمد از واهب مواهب امیدوار

قبول قلوب بوده می آید بعز اجابت و قبول باد شعر

کالخلد خلد فی الوری ✤ لو کان فی خلد دخل ✤ حرف سوم

در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات تا آغاز

غرض آید از تیر و کمانست نسبت اینجا چون نسبت ترکیب الالفاظ

و بر بست مناسب القاب و اسامی براستی و صواب نموده شد

و ترتیب عبودیات و تحمیدات و صدرها و خطابا باقی که مناسب

لقب بود و اغراض کلی در مکتوبات مطول معلوم خواهد گشت

اینجا مقدمه چند از حد تسلیمات تا آغاز غرض باز نمایم بعد از ان

بمقدمات اغراض پردازیم شعر و نرمی سهام الفکر فیها بشدة ✤

اتشق قلوب الحاسد من قیاسها + تسلیم الخدمات خدمات
وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای حساب[۱] که لوح پیشانی
را تختهٔ خاک گرداند وسجود بی شمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک
ممکن نگردد وخدمتی با تسلیم باجان وبندگی با هزاران آزادی
تحریر افتاده خاک آستان عزیزان قبول باد مهزان
نظم الامور آنکه در مکتوبات بیان انتظام امور می کنند
که برین جانب از فضل باری ویمن همت مخدومی کارها
بر حسب مرادست درین طریق چنین باید نبشت که برین
جانب از عین[۲] عنایت آسمانی وپرتو مهر وشفقت ملک الشرقی
صبح روشنائی برآینده است وآفتاب روزی از در وروزن
در آینده[۳] واز ین طرف از فرط تدرب العزة چنان مراد قلب
دارم که باید ولیکن محبان نیک رای[۴] باز گونه گشته اندو
یار کین شده خدای شان ملقن[۵] داب ادب باد برین سوی
از کرم بی قصور[۶] ربانی وبرکت طینت پاک ومد ضمیر معمور
مولانا الوانها امید در آمده است واسباب عمار تخانه

در در آمده و امده بهر دوستان ابدی من بیدالدهر راحت الخلدی رویه العطش

وآنکه می نویسند تعطش بجمال فلان روش ما آنست که تعطش ما بشربت

دیدار عین الدین یا عین الشریعت یا باامواج رویت ان متبحر

یا بدان منبع لطائف یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز

برین آب قلم را اندیشه است که از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است

امید که از نسیم لقای آن خلیل گلستان شود یتیمی چند که خال زاده

دیده بنده اند پیش از آنکه در کوچه افتند بر سر ایشان می باید رسید

جگر گوشه چند که در غیبت آن والد از قرة العین این فرزند زاده است

اگرچه جگرم را پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد امید

که نعمت جد هر چه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبارگی از بیوت

بیرون نیفتند شعله اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است که در

جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد

از تمنا غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب را از

کحل دیده میل بمیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از آن

طرف بنشاند آخر زیس گردیده بنیم وقتی آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کاغذ در نسبت تیر کمان و
قصر این راز مبنی بر آنکه و اساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت
مقصور است این صحیفه ممدود در نسبت نحو و تصریف اطناب این عریضه
طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات
مقرر رای انور ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذراندن
بر ضمیر دریا وش با بر آن قلب رجب که بحر ست گذرانیده
می آید در نسبت آب بر قلب آن حبر که از و خوانند کاثرا
رنج تمام حاصل می آید معلوم باد در نسبت علما و عمده
مقصود ازین تناسب مر آن ... کین همه بنیادم استوار بماند
خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل بر
شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات
و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم
در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال
و اصحاب و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم
حرف سوم در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و

۱۵۳

القاب و اسامی بندگان ترک و هند خیزد حرف چهارم
در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف پنجم
در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات عطیات
و مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول
در تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک
و حشم و اصحاب سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و
لعل ظل الهی که زحل و مریخ از ارتفاع آن رنگ آرند
استظل الاسود و الاحمر بظلالهما با حلیهٔ عباسی و سلجوقی
از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر
همسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده بشام و
روم لرزه * سواد الحتر چتر سفید سایهٔ یزدان که بیاضی
ست از سواد چتر سیاه با نور جبهه سلطنت خانهٔ دولت
را روشن گردانید و همای همایون چتر سیاه بیضهٔ اسلام
را در جناح پرورش آورد زادت بیضتهما مد الله ظلهما علینا

دقائق الرمل ملک نصرت که داخل بندگان درگاه است
بالشکری بعد در مل از عتبهٔ استقرار خارج شد علم لعلش
حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات
او که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل
کند که مغلان کوسج شکل را بر خم تیر چون نقطهای رمل دوگان
وچهارگان باهم دوزد و از موج خون چهرهٔ ایشان مصرع
شکل کوسج را بنقش حمره گرداند بدل مواهب الکواکب
ماه رایت ملک بدر الدین قمری بطالع سعید باکوکبهٔ سعادت
از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود عن قریب
در برج استقامت با انجم مسعودش اجتماع باد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس ایمن لعب البازی
برادر طغرل خاصه دار بدانکه چون باز ملک شکاری بطرز
جنگ دملک مست بود سوی چکاو کنا و رود ها میل کرد
و بازگشت و رایت همایون میان قریه باز داران نوساری
گذشت و یک جناح در دیه بال چند برسید آن موضع که

١٥٤

از پر مرغ انبوه تر بود دران زاغ رو چنان شد که پرنده
پرنمیزد شاهین نایب شکار بیک رامی باید گفت تا از خرابی
آن آباد بوم پیش سلطان باز نماید مصرع مانا که ز لطف
پرورش فرماید ملاطفة الملوک قربیگ میسره که بر سر حشم
سوی ملتان نامزد بود سوار را مدام در شراب احت داشت
اما قربیگ میشوم میمنه جز قرالتبیان خود دیگری را آب خوردن
هم نداد قلب القلب در قلب میسره هر سیم قلب که برون
آمده است امیر صده یسور روسی نگاهداشته است
و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلب میزند
و هم از در رد میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده است
و در ساخته است آنکه مرد از درم بازگونه شود آن خرس
سرخ را که قلب ست یارب برای آن زر بگیرند تا باز همان
زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع و آنکه لت بازگونه
تا تل کندان معنی الغنیمت خواجه وجیه روی گرداند
که امسال در تاختن ولایت مالوه رویینه و سینه بسیار

افتاده است و از خزانهٔ زر قلب مس بیرون آمده قدری
روئین و مس بدست سونپال زرگر فرستاده شد خواجه حسن
کیمیای را بدهد تا روی را نگاهدارد و مس از زر کند مصرع
زنهار قلبه بزند آن مسینه را مستغله الاشغال وزیر بزرگ
مهر بزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد آصف بود
خواجه که در خواجگی او استاد است شاگردش غلامی
نکند نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم
باید که علی مزاج بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد
حاجب صاحب پیشانی پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند
اصحاب بارگاه و بارهی دارند کار دار آنکه ایستاد ایشان
برای بار پادشاه است باید که برای بار درویشان ایستادگی
کنند سر جانداران دست است و دست چپ بازوی
مملکت باشند از جاندار دلداری نیاید هر دو امیر علم در شغل
بایکدیگر کوس میزنند ملک سر جامه دار در نامردی چنان
برود که بجهة آبدار ایستد نظم چون درین بر بستها دریافتی

ترتیب کار: کارداران دگرهم زین نمط بر کاردار: نفط

قهرمان الجیوش قلب سلطان دریائیست که اگر لطف

عارض باشد آنجا سوار کاران آب هم نگذرند هر که گندم

سلطان طلبید اورا در انبار بلا در باید رفت ملک چنان

سایه گستر و بارنده باید که جاگیر محتاج عارض نشود فتراک بزرگان

دست آویز امیدست دست تعلق در فتراکی باید زد که جرب باشد

تا بیم گسستن نبود جاگیر چنان دونده و پوینده باید که در کارها

بادی می شود شراب لشکریان عرق پیشانیست و شرابی ازین

حلال تر نباشد بدست نیست این زاهل قلم زیبا که هر جا مرد را

صفر بر سر می کنند و بعد ازان رد میکنند: تعلق الخدوم

بالمخدوم مخدوم آنرا توان خواند که جز سر هر چه دارد خدوم را

دهد خدوم که سر زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک اگر گوهر

نباشد میسر گردد اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را

در کور آب باید گذاشت تا از تشنگی چشمهاش بیرون

آید خداوند کار که بگوید و ندهد بابری ماند که آواز دهد

ونبارد چاکری که مطهرهٔ آبی بخدوم نرسانند آتش چاباید بخیت

چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جامی مردم آبی کامنگ

است چاکر بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هرکه تعلق کرد

آویخته شد چاکر نانی سگ باشد و چاکر جانی کش بنده‌ایست به بند

آهن نگاه دارند و ازاده را به بند زرست چاکر همه وقت

چاک باز می دارد * لیکن برای نان درون سینه *

طراوة العود برادر سنبل بهاری نصر الله ازهار عیشه بدانکه

که چون در قصبهٔ بهرائچ از مزار معطر سپه سالار شهید همه

هندوستان بوی عود گرفته است و مجلس برادری آنجا

طیب عیشی دارد هم بدان خوش باشد و هوای گلزارها

کلاگهر که در شهر دهلیست از سر گیسو نهد که اینجا ریحان باغی

بغایت سر برآورده است و بادی در سرش راه یافته

می گوید که سنبل از ما باغی شده است بخواهم فرمود که از

بیخش برکنند مصراع گر بیخ تو محکم ست از جای مجنب *

نسیم البهار کاربانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ عفران

١٥٩

بسته سوی آگره می آمد از انبستانهای انبی و خوشه نغزک
گذشت چون در جنگل چندنا ته رسید آن همه خوشبوی بباد
داد که دُزدی چند تند تر از صرصر خزان در رسیدند و ایشانرا هم
در برگ ریز برهنه کرد مصرع امسال بهارشان چنین بار
آورد * تنویر الشراب در دیه خاص رسیدیم شرابی
خوردیم مستی در و همان مقدار که در مستانه است و شیر
جستیم همان مقدار یافتیم که نام شیراز و کواشیرست و آب
چندان خوردیم که در شراب و لفظ سراب است خدای
شمارا ازان ده بیرآن بنام آبادان خرسند دارد
سیما سیمیا خوانچهٔ حلیم مقنعی که مهرویان نخشب را
در کش می آرد زنهار از شبستان ایشان شبا شب
بگریزد که مصرع فی شب نخشب شبت و فی نخشب مست
حرف دوم در انگیخت لطائف از اوصاف اخلاق
و احوال و اعمال اصحاب و اقارب و القاب و اسامی
خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل شمه از طیب

اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شن است پرورده
طیب خلق فلان ست بر تیدن گل از صبا است و پریدن
صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن
سر غنچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه
باز کند گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طینت
فلان از گل بهشت ست فلان از تازه رویی گل بهشت
است و اگر در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد
بهتر چنین که شمه از طیب خلق مولانا وحید الدین کافوری
یا بادی از بوستان طینت بوریحان باوردی یا نفوری
از گلستان وجود خواجه طیب الدین نسیمی یا روحی از ذات
معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت خواجه چندن
عطار ۵ بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد و بجود ه
روان کننده اسپ جواد یا جو بر ابر باشد آبر را بخشنده
چه نسبت که بخشنده اسپ بار دو آبر سوار کب آب گفت ست

۱۶۱

فلان دریاییست که در بار اگف دست کند سیم درست جوهر

ستاند چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند

چنانکه بلند همت بزرگانرا خرد پرند از به پرو و مردان کوتی

بینی بر ... فلان ناخدای برلب دریا نان دهی

چنان میکند که دریا آب آن مهیا نتواند داشت فلان ملک

از فراخ دستی همه عالم را در مشت آورده است

کشاده دست بگیر و بهر چه دست زند * ز مشت بسته نگیری

جز آنچه در مشت است * جهة السوء از دماغ گنده فلان

خلقی بینی میگیرند و او رغم الانف ایشان دماغ را گنده تر

می کند هرچه سوی بد خورد و خواهد که از نتن مزاج او باز

پس آید که بوی چیست موجب مراجعت است فلان

عوان گران شاخ ناشکسته است فلان محرر در قلم

وزن قصابیست که مردمانرا به ذبح می کند محرر ما گره

قلم برای سنت ببرد و قلم کردن گره فرض میداند قلم

فلان نویسنده الفی است بر سر رقم مصرع

کدغ الودی کلادینداک الاذقر فلان ترک در رکاب
غلامان چنان در می افتد که بوزنه در تشنه در چشم بر سر همه
سپاهان نگنجد و چشم تهی از همه سپاهان پر نشود فلان
ممسک که از بس خنکی سائل را سرد میکند اگر آب درشت
بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند و عالی همت
از دُرِ خوشاب جز گره نسازد جوانمرد کا ذوب عشوه هم
بصرفه خرج کند که بسیار باید داد موی زآب چگونه توان
خواست از کسی که جواب دادنش نیز دشوار آید شعر
جدارُ العینِ کیفَ یحوم شحٌّ	شعاعُ العینِ یُنحت من جلادِ
مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد دیده روشن گشت
قرة العین نور الدین بینائی چشم است و روشنائی خانه
اگر تاج بیابد او را بر سر جای ست اگر حسام بیابد گردن
فراق برید شود سیف برفت و میان آن با شکست شهاب
قلب باشد او و شهاب دیوان سوز و معنی آتش است
و در لفظ آب تا شتاب برفته است ما را از تنهایی گریزد

ودگر و دگر پا را اگر اره بر سر نهی انگاه دو قی از سر او
پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگرانرا می تراشد شیخ
عیسی دم می دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ
شاسست و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در شهر
مصر جامع عزیز است خدایی او را از اخوان بد نگاه دارد
حمید بلفظ و معنی ستوده است علی عین ولی است
غز عین بازی است شعبان هر سال میان شهر برای
بیار دیا نزده روز اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان
دیوان بند کرده است و بروزها مشغول شده مکر
شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش نارست حسن در
معنی نیکوست و در صورت خندان روی خالد نامی
دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر
ثابت قدم ست و ایستادگی دارد عماد الدین همه آن
صورت نماز ست عمدة الملک پایه تخت ست خدایش
قایم دارد سراج درویش در طینت بو تراب ست که

۱۶۳

سوزندگان بولهبش میسازند شرف مناره از بس گران
سنگ ست هر جا که موذنیست بر سر او میرود وزبان گویان
در حق پسر خواجه ابراهیم کاردی ست در گلوی سمعیل در
باغ خواجه ابراهیم تا گل کرده است مصرع زانگونه که
صحرا همه گلنار گرفته + قلیل النتاج القاب واسامی
کم نتاج را بیشتر از طریق شمار و شناسائی پیدا گردد چنین
که سید بی علت سد باشد سعید به از عزیز است زیرا که
عزیز را عین در سر است و سعید را در دل اختیار را چون
فرو بندیار ست افتخار چون فرد خوانند خار ست وحید را
درد ورونه نیم حیله است نام وحید کوی وحی است بر بنائی
فرود آماده است شدید نیمی سد عصمت ست و نیمی نعمت
جائی که آب کشیدن حاجت افتد کبیر کافی ست بر سر
چاه قال نصیر النصر من حد لک معلوم ست که در وی نقص
بر بری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته است
نهایت کارش سلخ ست نجم اگر چه شب خیز ست مصرع عاقبت

در و بال می افتد قلیل النتاج زرین میان تهی زن ست
عفیف سگی ست عفیف آواز سعید راهرگاه ببر سیند از
عید باشد جلال راپای ببریدند و جلا کردند رشید قلب
شهر کلی پیدا کرده پیش برهان اگر بگوی بر + هان آرد
ز بهر یک گندم + ایضا فی الهجو ستاره الانجم مشتری
در سن از خورشید خرد می نماید اما از دندان بلند ترست
زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه است اما سعادتی دارد
طریق خاتون در شهر روشن ست که روزی چند اندام
گیرد و چون بکمال رسد باز چنان کاهش کند که پهلویش
بنماید خورشید ملک صبح خیزست اگر خدیجه را خال بر خد بودی
حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه جمال با کمال ست اما
از کلف خالی نیست شکر شیرین عصرست مصرع قطره باران
ست بپاکی در گ مرات العکس بی بی آینه پیش روی
دیگرست و پس پشت دیگری بی گوهر را تا رشته در سوراخ
نباشد گم نگه توان داشت مخذره که مغربش نباشد نهش دره شود

شاید بهمین روی در ذکر انجم آورده و چون شکر هم شیرین می بود و هم باشتباه شیرین تمام مقام شیرین خسرو گردیده بود و هم از عصاره و عصر نیشکر ساخته شود پس حلاوت کلام حضرت مصنف بیشتر ...
شفاف نیست و پیش روی آینه دیگر که صاف و شفاف ست ۱۲ قوله گوهر الخ گوهر نام زنی ساده در رشته تار و سلک گوهرست یکی آنکه گوهر را تا آنکه در سلک نکشند حفاظت نتوان کرد دیگری

مشتری را چون همی در نه دیدم فرو خواندم که مشتری ست جمیله نباشد

که میل در درونه او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه

بد نام نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون قرو و هینی از انبهات

دمه توان خواند شرف را مناره در میانست رابعه مرسی از انجه

بودند یکی بده شده اند عاشوره هم بر ایشان پیوسته گفتم عقد

شما بیست گانه بباید گفتند که ما همی نشناسیم عقد بیست

جز آنکه + دو پا بلند و نر انگشت در میان باشد + صفاء

القرابة و عکسه قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام

باشد صفاء کاذب در قرابت عکس صفاست فر قرابه

پشت پدر تخته ابجدست که فرزند را بالجمله حساب احسن تقویم

از وی درست می شود شکم مادر کان کن فکان ست که نطفه

در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون مادر موجود

می شود خونابه است زاینده و بجهت هردو ابن و الد را

اگر در آخر عمر زادی نماندست آن خلف زاد این و الد بنده

است فرزند ثمرة الفواد ست اگرچه باغی ست هر جا که میوه

دلست البته آبی باشد و با این همه به باشد آب از انهاست

که آب تو ان خواند زیرا که حیوانات و بناتات از و میزاید

هرگاه که از ابناب جدا شد نا مانده یعنی بچه سر گم را ابکم یابی

استخوان طفل از جامه شیر پوشیده شود نه از قماط حریر

فلان چه کبر در سر دار دگوئی از پشت پدر همه منی چکیده است

پسر صادق نور ست و پسر کاذب پور دو برادر هم تنی

دو جگر گوشه اند از یک خون دو برادر مانند دو نقش اند

بر یک آب دو فرزند توامان دو بارند یکبار برادر خواهر

هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ نیست

و هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از

بطانه یلی نشوند اخوان امی را تختهٔ استظهار بایکدیگر باز

نخوانند دو تیغ میان دو برادر دو حرف علة است بین

اخوین خال البته هواخواه باشد خال ما ابر رحمتست مهر جده

از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتابست و هم مه تربیت

از اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقرب بست در خسر ان

١٦٧

هیچ معنی نباشد بجز زیان کاری حشو از شو حرفی زیادت باشد

هرگز خشونت بی خشو نباشد ٭ ور برخوانی درست نقش داماد

اوّل دام ست پس ادای پایان ٭ نتایج الاقارب

من الامّهم خال ما راهم خالست وهم رهنما امام الائمه ابو الحسن

پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست وهم دستی دارد بر سر ما عمید هم

باید که ید ایادی کشاده دارد و الد همه را عطایه ذاتی ست

عین الدین جعفر خال ما هر چه یابد همه ترکند ظهیر الدین ابن صلابت

هم از پشت پدر آورده است و الد شمس همه تن مهر ست

فرزند شعیب نیکو برآمده است خدای ان یکشاخ را هزار

شاخ گرداند ابو الولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین

ست ابو عمار ما را هم پدر ست وهم عم ابن مقله که قرة العین

ابو العینا است در دیده عین حاجب در میرود که نسبت

من از و روشن میشود ٭ لطیفه کز لقب نام و کنیت و نسبت

چو وضع شد ز من اکنون تو جهد کن که برآید ٭ امهات

اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمه

١٦٩

دُرّها از آنهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد جز بی ماز همشیره زبیده است عمیده عمه است وخدا ایش بلطف هم داده است خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت اسخال ماست زحمت رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نُعم گونه آورد اما نعمت صحت از خالق توان یافت عَمَّ نعمه برای عجوزه اخیره که بجهت زیستن عایشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد شعر

لَعَمْرُكَ لَا يُعَمَّرُ ذُو حَيٰوةٍ ۔۔۔ بِمَا تَدْعُوهُ عَمَّادًا وَيَحْيٰى

حرف سیوم در بیان معانی که از اوصاف اعمال و القاب و اسامی بندگان ترک و هند خیزد سهم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مرنجی چند که از سوی بالا آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که بشهاب سوزان شهار ادو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری شده است می نماید که بدر ها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت

یعنی خراسان و لفظ قامت بعد بالا ترجمه اللفظ خواهد بود و آنجا که یعنی از انجا ازان سبب که بالا خواهد بود یعنی زائد خواهد بود ١٢

ازولایت بالارسیده اند اگر پیشانی ایشان باندازه قامت

کنند آنجاکه براستی است هرچه گویند بالا می ارزد و لطافت

اصل ترکان چنین که یمک دریادش بود آش اسنگ

گران باشد چینیان را نشان چین در پیشانی پیدا است

ارس اگر به چشم سک روی باشد مغل شیر بینی سک زبان

تتار لبست تتتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم نچشتان

هرگز فراخ چشم نشوند روسی یک رویه قم بینی سه ترک

یخنی را باکه غز باشد * جرهٔ گوشت خوار بی هنرست *

خطاب محاسن الاتراک ایبک ماه رو در خوبی باماه

آسمان پهلو میزند اما شغل سوسن شد کمش تمر هم سیم برست

و هم آهنین تن کن تغدی گوی آفتابی بر آمده است ابلش از

سر سفید شده اقبش هم سفیدست سنقر خاص را املک بر دست

همه می نشاید که از قوت سلاح خویش مردانرا دستوان

می پوشاند شاهین شکاربکه را در هر ناخنی هنریست اما

این قدر هست که بر فرو دستان لکد می آرد و می کشد

از لفظ خویش مراد سنقر باشد ۱۲

ایتغدی سه گانی راشهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه
بیش نداد بانگ دهل از دور خوش ست قلج خونی را اگر
کسی کار فرماید گران سر اندازیست تنگری ابدار بغایت
فراخ دل کشاده دست ست اما غور او کسی در نیابد که چرا
گوهر را فرود می برد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر سیاه است قزل ارسلان ، بهار خریدة الترک
ترکیه چند از سوی خطا رسیده است چنانکه در صفای چهره
ایشان روی بتوان دید بزرگان ازان آینهای چینی
که روی گرگونه باز کردند که دلال رومی بیند و بهامی کند
کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است چنان موی مشک
اگین دارد که گوی صد هزار چین در گیسوی اوست اگرچه
کنیزک هندو در صحیفه عالم سواد ست و کنیزک ترک
بیاض اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا
باشد برای رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیرکاب
مادیان هندوی را آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اغراق

ترکیه یکی دیدم دو خال بعبیر مجلس نهاده اند اگر آن دو را دور کنند و
یک خال بر رویش نهند آنگاه نمک پیدا شود کنیزک ترک نرم اندام باشد
خریده کنیزک هند و آتش ست فروخته بیک اصل ترک آس ست و همه اصل هند و
برای آس کنیزک هندو آبی و آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود
کنیزک هندو آبی کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش
در و گیرد اما آنجا که سپید روی پخته است چند ترکیه را دیدم
که رخساره سرخ در پای داه سیاه شوند اگر چه روی شان
سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویش دانستند
سموا الاسماء الترکیة ای خاتون مه تمامست یلدز خاتون
در بسیار منزلها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است
چلپان خاتون ستاره روشن ست قتلغ خاتون مبارک
رویست جیجک خاتون در تازه روی گل شگفته است
که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد تکش خاتون
سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتاریست
هیاة بنات الترک ینغا خاتون غارتگر جانهاست

۱۷۳

همای ملک چنان مستوره است که سایه بالای او کسی ندیده
یاقوت خاتون برنگ و روشنای گوی که جگر گوشه آفتاب است
تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون گوی که جلوه میکند
توران خاتون زالیست که رستم منسّبه اوست چنین که
قلندر خاتون پیوسته در سلوک است نمیدانم با بزرگان چگونه
می باشد دی مستی میگفت که سر نزنیم * گر از سر من
خمار خاتون برود * روضة الغلمان غلام هندو
به نیک نامی نشو و نما یافته گل بهشت باشد غلام هندو خوبصورت
بهشتی ست از دوزخی زاده هندو زاده را اگر طوبی لک
گویند از درخت بر یاد کند هرجا که غلام ماه رویست البته
مشتری خواجه باشد یک بنده گوش دریده به از صد آزاده
وز دین غلام هندو اگرچه بهار تراز وست اما بعضی را
سنگیست که باز نتوان کشید ملک خریکد و غلام کهکش خریده است
که تامه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند غلامی که
در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید

هرگاه پادشاه غلام درست بسر مردمان پاره کند رگ هندوی
جانب زنار کشد نو برده ها پا بر جامه از کهنه کردند غلامی که
برون شود پیش باید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد
غلام مقامر که سیمبر باشد اگر خواجه باو بازد تنگ نباید آمدن
پیش مشت و داد اد ما جری من اسماء العباد الماس
آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر راگوئی از نمک ریخته اند
مصباح می خندد و گل از روی او می بارد ولیکن هزار افسوس
که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان میدارد و او باخسان می آویزد دینار سکه دار دکه گوی
از زر زاده سر تیز سهم الحشم خاریست بر سر چشم زنبور انگبین
در دهن چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند غلام
ترک و هندو یکی قرنفل و یکی لاچین بخدمت فرستاده شد
مصرع وجه تنبول مجلست باشد • اوصاف جاریه جاریه
ان سیتجه هر روز بر آب دیگرست جواری آسیا کش برپی بهان
گران سنگ چنان عزیزست که نان گندم بجواری کنیزک

گلبن اندام پیش بیبی سنگدل سبوی ست زیر سنگ اگر پای
کنیزک بی سنگ باشد دست بیبی باسنگ نباشد کنیزک که آب
پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی آبروی او بریزد آن
بیبی بسیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از تختهای ده منی
سیر نشود کنیزک را برابر نسیم سیر خرسند دارد کنیزکی اکه بیرون
گذارند هیچکس بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته آشنا
باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلیه باید
خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
آنست که بر سراب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید
کنیزک سبوکش را طرفه جماع کز سرش میگذرد آب و نمی گردد
غرق + اسماء جاریه بنفشه متواضع است آری در خدمت
گردن برآمده است نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم
است بادام درون پوست چربی دارد که آن سخت دیده گی
میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبری سر نشده است
و نو بر شده گرد د صنوبر چون در زمین بالا نشود نما یافته است

حکایت بالا اگر راست پرسند راست او گوید شیر ابلک مایهٔ وفا
ست چنانکه اگر در شیشه کنند تیر او دست سوسن که آزادش کرده
بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و انصد گلش یکی
نشگفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی
خورشید ایشان تافته نشده است سنداند کسی ذوق شیرین زبان
بنام + مگر آنکه دریابد او را بکام + حرف چهارم در
خیالاتی که از اوصاف حیوانات خیزد جولان
الجواد نقرهٔ خنگ که ملک پولاد دارد واجب است که سم
آهنین او را از عین زر نعل نشاند اسپ طرفه جانوریست که
چون پالیش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد بی جو نباشد
ستوری که مخدوم فرستاده است از انهاست که پشتش
را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاو خواجه خراسان
ما ثوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا
کند خواجه بخیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان

۱۷۶

شب در میان کند وسواره به نیم روز رسد خواجه حادی ماکه ثانیش نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام رسد خواجه صالح باقی ناقه دارد که اگر درون کوه رانند بیشتری سنگ را بشگافد و بیرون آید شتر بانه ما شتری دارد لوک که اگر از شناسش تنگ دهند شب در جلش کند درازگوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده بر داشت درازگوشی که ازان خدمت رسید بارگیرست و بنده بمفت بخشش در پذیرفت نه درازگوشی که بجهت بارکشیدن فرستاده شده است اگر ماده درازگوشان آن جانب را بارور گرداند تا بر بی ادبی حمل نشود مادهٔ درازگوش آنکش که خداوند فرستاده بود دهقان بجای آب از پشت خود فرود آورد او را حمل کرده وضع ننتی گران برو بار شد شعر

فان کذت یاذا الستر تستر جرمه فذلک فی بطن الحمیر استر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الکرام بدست از بز بز غندی روان کرده شد در ان میان دو ما هیه ازانهاست

هر یک را دو هلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ می نمایند

که گویند دو قرن بر سر ایشان بر آمده است مقصود ازین یادکرد

گربزانه آنکه من بنده گرگ کهنم می شنوم که امسال از تر بهار دریا

گوسفند بربری در نهرواله موج زده است بسیاری

از دنبگی چرب تر از لطف و مادم خداوند رمه داری

امیدوارست هرچند بخت ما اگر جدی فلک فرستد بیش

آید مع هذا فرستادن چند ماده و بزبزبربر مخدومی نبشته

شد مصرع هان جانب لطف را رعایت فرمائی

حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه فصل

الحبوب امسال ازو فای فصل غله در جهان نمی گنجد

گندم در بزرگی گوی خشته خرمای عربی ست و کنجد

پنداری تخم خرمای هندوی نول نخود از منقار طوطی سخن

میگوید و موی شالی از ریش شالی نوئین فراخ فردوس

در تنگی افتد گندمی که در چه افتاد در خور درشته نباشد

صد من جو که در سفیدی کافور جودانه بود از پایگاه آن جواد

ابقاه الله بجوده لا شه خدمتگاری را رسید اینجانب ماشی چند
بی جا و بی دانه مانده اند ایشان زاع در پایگاه تربیت جا و دانه کن
دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید که در چشم
توان کشید رسید ده من آرد گندم گوئی نور ئیست از سنبلهٔ
فلک زاده سنجید میزان کرم واصل شد بیست من پشت
جو لطیف تراز نوری که جوزا زائد فرستاده شد شصت
من خشکه چنان دقیق که اگر بیزانند با دقیقهای نه آسیا
آمیخته شود بمطبخ خاص سانیده شد که نان برنجی به از نان زر
مفلسی کز آرزوی قرص جو مدقوق شد ٭ قرص کافور
ازپس مردن مگر بیند بچشم ٭ سوق السمایه علی رؤس السوق
بازاری هرگاه رئیس او دید بازاری ست و چون کار بدیانت
و مسلمانی افتاد بیزاری ست سوداگر سیه کار را جز سیه روی
و جه سود نباشد بزاز را راستی از گز خویش باید آموخت
و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود و ترازو
اضراف اگرچه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره

نتوان کرد بازرگان مآل از ده یکی سود کند و بازرگان
مآل از یکی ده زرگر اگرچه زر را بترازو برنج برکشد و محتکر
برنج را بترازوی زر چو در بینی در پله هر دو برکت نباشد
جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی
خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست و آن همه کار + حرف ششم در ارسال
مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات
و رغبات و دیانات و احوال متفرقه دیگر تحریر مکاتبات
فرمانی که جانب بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده
دل بنده را که مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامه جانکشای
که هر خطی از آن سلسله دلبندی بود در رسید هم جان گریزپای را
از زنجیر سکونت در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند
جاوید گشت سفر مسفر مخدومی آفتاب وار از افق مهر طلوع
کرد و از آن سواد و بیاض کیفیت شب در روز روشن
گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا بیک آهو تک رسانید

۱۸۱

وازان سواد که مشکی بوبی آهو طیب عیش وروح روح بحاصل
آمد سوادیکه ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
نمود از شفقتی که از مسآوده مولوی روشن گشت صبحی بود صادق
که از لیلهٔ مبارک تجلی نمود آخبار سآز ازین قمری حلوق
دار بار نگیرد وراهها بطریق مورچه روانست اگر نامه خاص
بقدر پر موری رسد بنده آنرا چون هدهد سلیمان تاج سازد
پیوسته خامه جاری مجاری احوال سریع السیر می بایدداشت
اخبار اخوی بارها میرسید کر راهها ابادان نماند باین
بابت آن نمانده ام که این باب مسدود گشت تا شتر ماه
گذشته است از کلک خاص بر ینجانب نامه بر تاب
نشده است الغرض احیانا پیکان تیز رو را برای کوری
دشمنان روان باید داشت بیشتر استعمال مجاری در
محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی احوال بجانب
مشائخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث باز سوی
عالم چنین که از ماجرای آن طرف علم دهد سوی نویسنده

چنین که از کیفیت آن طرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین که
بدست سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کنند
ارسال الرسل قاصدان باد میسر رسیدند و از رسیدن
فرمان سلیمانی انس و جان را انس جانی بجا صل آمد روندگان
از نسیم صبا آینده تر آمدند و از ورود غنچهٔ مهر بستهٔ مراد حاصل
گل مراد بشگفت آنجانب آوازه بر آمد که فلان میتر سد
و سپری شد و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند
الحمد لله که سر و ل ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده
رسیدن شادی رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود
و سنیر آمد و حالها روشن کرد رفتن میمون مبارک آمد قاصد صادق فرستاده
شد تا حال عبید بعید پیش قیب قریب شمار شمی شرح دهد ۵ اخبار رسول
گفته ام زین گونه * کم گفت کسی بحق اخبار رسول لوح الهدیه مصحفی کی
مخدوم فرستاد هر خطش آیتی بود در حسن جامعی که بوجه هدیه برین حافظ رسید
هر ورقش با لوح محفوظ باز میخوانند مجموعهٔ و اشتاقی که از ان
جامع معانی رسید دل پراگندهٔ ما را جمع گردانید کلک و دوات

۱۸۴

که خدمت مولانا فرستاده هدیه بود که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم
بنگاشت دستاری که آن متبحر ارسال فرموده آن آب تنگ
این آشنا را از سر بگذشت پیراهنی که لطف فرموده بود اگرچه
قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید دستاری که مولانا
سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود اما بنده
را از سر گذشت و غرق الطافم کرد ازان ابر کرم بارانی
از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ
مخدومی بر داد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمر
چندین گاهه خدمت عجز و نارنجی بی بار بحیله رسید کلاهی
که آن سرور فرستاده بود رسید بوسیده بر سر آمد یکتای خوی گلناری
که گلاب عرق از اندامم بگشاید رسید یک لت کتان که
از غایت خنکی بر خود می لرزید فرستاده شد یک جبر
موجی که لطافت از و موج میزد و یک میزر معبری که آب
از و بگذرد و یکتای زردی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت
روان کرده شد اگرچه این مایه قطره بدریا بردن باشد

معهذا دانم که دست ازان نشوید نافه مشکی خلقی که ازان طیب
خلق رسید اوّل بر دیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرستاده
خاص رسانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود
تیغ از درونش چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است
کز درون شاخ بید بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است
آن آب تنک را گوی بریخته اند کارد خاص را از بسکه آب داده
اند آبش میریزد کاردی که مخدوم فرستاده منت تیز بر بنده
متوجه شد کیسه که مخدوم فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت
درآمد درم در پوست نمیگنجد کیسه بنده شب و روز برای درم
آویخته می باشد و اگر دو دانگی در دمی افگنیم از کم مایگی فریاد
میکند یکبار دهانش لبالب میباید کرد تا سخن بگوید بخشنده پوست
از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم از پوست خویش کیسه
سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال فرموده بود در فرق
راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت خواستم که از پوست خویش شانه
شانه دان سازم ولیکن این شلم مانع شد که کالانیکو درست بدست موقع التوقع

۱۸۵

بنده را از مخدومی سلاحی در خواست است خواه تیر دهد خواه
کمان غرض حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت ترکش
بستان بحیله می باید کشید کمینی که ملتمس است تامل امیدان
نمی باید داد فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اگر بام
پراند و ندهد فلان ملک مارا شهینی داد اگر باز نخواهد
کلب معلم که شکار بک وعده کرده بود سر رشته آن ابیدا
نگشت بوزنه که فلان مرا بخشیده است شعر پوشیده است
وجامه پاره میکند گلیمی که مارا موبد حریری داده است
اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی مارا موئینه بخشیده است
که پوستین پوشش قبول نکند از ملک یگانه خانه سنجی یافته ام
پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برکه فلان داده است تختهای او از
برگهای شیر تنک تر و سبک تر برگها از شاخهای پیاز باریکتر و
تهی تر صد تنکه نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگرد
دل میگردد امید است که در دامن حصول گرد آرم و عده

گران سنگان آواز آسیاست که بعد از دقیقهای خام
پخته شود و عن کرم گرم روان و پخته کاران آواز بگیست
که زود دستی بدهانی رساند از نوید کرمی مخدوم داد خبر وعده
بی عد حاصل نشود گلشکری که از لفظ شیرین و غنچه دهان
مولوی بیرون آمده است دل بنده در تاپاکست تاکی رسد
برای دل بنده هرچه زودتر می باید فرستاد تا تسکین دران بحاصل
آید آن دوست پیش از زمستان هزار برگ وعده فرموده بود
صد برگ رسید و رنگی ازان ندیدم دو خمرهٔ بزرگ اچار نغزک
که بآبیاری آب انباشته نشود بعد ازان که دندان امید
کند شده بود رسید رباعی آن باده رو نماکه جان بزداید
رو بنمود ست شیشه را می باید + یک شیشه که در صفاش بنماید
رو + نیکو بود از غیب و بنماید + سفینة جارية فی العین
العاریه هر که سفینه بی گرو بعاریت دهد سفینه او چنان غرق شود
که پیش بر روی آب نیاید هر که سفینه عاریت دهد گوئی که جاریه
بعاریت داده بود کسی که جاریه خود بعاریت داد قوی دریا دلی

باشد کتابی چون دفتر گل بدان مجلس عشرت فرستاده شد
امیدست که چون گل در خانهٔ گلابی پایمال نگردد مضاحکی
چون دفتر گل مایهٔ خنده وطیب بخدمت فرستاده شد امید که
بباد ندهد وضایع نکنند. فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را
برد و فرود گرفت فلان کس جامخانه ما بعاریت برد و
پایمال کرد هر که کتاب بی گروکان عاریت دهد بدل کتاب
گروکان باز یابد هر که شطرنج و نرد بی گرو عاریت دهد بازی
یابد فلان کس رباب عاریت بر دره زنی کرد و باز نداد اسباب
مجلس هر یک معشوقه است عزیز هر که بعاریت برد فرو
گرفت ۵ سفرهٔ نان گورستان عاریت + باز پس ده
بایکی پختی خام + معاملات العوام والخاصه
هر که از وام خلاص یافت گردنش از قرض آزاد شد فلان
وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که پیش ندهد راتبی و روانی
هر دو بنفس و نقش یکی اند پشت قباله به از روی قباله گواهی
که راستی در میان ندارد گواهیست بی الف هرگز عوام را

۱۸۸

قوله درزی دو معنی دارد یکی آنکه درزی مادام دوخت یعنی دام عیار کرد و قباله و تمسک پاره پاره کرد چه بعد حساب کتاب تمسک را پاره پاره می کنند دوم آنکه درزی یعنی لباس باشد ۱۲

قوله شمس الخ شمس یعنی باصطلاح کیمیاگران زر را گویند

از وام خالی نیابی شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گو
خواجه درزی مادام دوخت وقباله پاره کرد هر که شمس
زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال وکمال کس مال افزود گرفته
اند تا سرشان نمیند ازی مال حاصل نشود رهنمای وام شکن
تادین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در
درانست دین ور دیانت داخل ست تا بیرون بری غمانی
امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل از
دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست بیشتری هر چه
نقش خیانت دارد چنین که جنایت وخباثت وجبانت
وخناثت وجنانت همه دانند که خباثت در کاسه بزاز
آنکه خیانت در کیسه مرد دو کیسه درم دو مهره است نزد
زن وزن دو عقد بابت سه طلاق نزدیک مرد مرد
اگرچه آب وآتش باشد زن بسلاح کاغذین برا و غالب
آید خطهای کابین زنجیرهای ست که بسیار حلقها در وی
بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر میان هر دو سر زیر

زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر زن

انگو زنکی خواسته را زن خواهد + در خانه او خواسته زن باشد

خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر بسته حرف

هم زد عا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه

در طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت لقب و خطاب و شغل خیزد

هم بدین ربط انچه مناسب بقسمی بوده است در محل خویش

استاد یافته مصرع کآورا دالعنادل فی الریاض + اما انچه

علاحده قسمی ندارد آوردن آن ضروریست اینجا ذکر کرده ع

تا گفتنی نماند نا گفته در دل من + و انجمله سه قسم ست یکی کلمات

ادعیه قدیم که بر سبیل عموم نقش می بستند اینجا غالب بطرز این

ترسل متضمن لطیفه استعمال می باید کرد دوم دعای بعضی

معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم ست و سیوم ادعیه

محذرات که بدان نیز احتیاجی می باشد ع وانچه درو احب است اینجا

اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیارست ازان جمله کلمه

چند که ناتج ست اینجا باز نموده شد شعر

١٨٩

دهنده بود که از جنین دو مقدمه قضیهٔ ثالثه پیدا گردد و عقیم شکلی که نتیجه نه دهد ۱۲

تا بود دستور اهل فضل و ارباب قلم + به که بی مایه نریزد اندرو آب قلم

حرف اول در استعمال کلمات قدیم حرف دوم در ادعیه

جدید برسم جدید حرف سوم در ادعیه مستورات زنده و

گذشته برسم علی الاجمال و الاسامی ع این مصراع از برای فرقست اینجا

حرف اول در استعمال کلمات قدیم بدانکه دام در محلی باید

گسترد که لطیفه بهر شکل که هست در دام بسته شود چنین که

امضا مسلسل فلان در زیر دام گردن کشانست دام امضائها بسته

دام نعمت فلان منعمیم دام نعمته و تراحق نعمت

فلان دام شده است دامت نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته

شد دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان و رستم و زال

و امثال این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست

لازال دولته و فلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته

زاد چنین که فلان زاد برآمد و دو فرزند بجیله زاده است زاد

اولاده مکنه الله چنین که فلان محترم کعبه حاجت ست مکنه الله

ایده الله چنین که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله

طریق بر نسبت همین ست که نموده آمد واگر این الفاظ بسبب
نسبتی دیگر ازین لطائف خالی فتد هم جائز ست چنین که در نسبت
علویات نویسند که دام علوه دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود است ۵ نمایش اینقدری بس بود بطبع سلیم
ضمیر کند خود آگه نشد بصد تعلیم حرف دوم در ادعیه
رجال بر رسم جدید سید نور الدین روشن شده است که
قرة العین رسولست نور العلی عین الجذبه مولانا نامی
عین الدین مفتی شریعت مصورست حفظ صفاته من العلس
علاء خطیب الملک الخطبا خطاب شد اعلی الله خطابه
عماد مذکری فحل و پرهیز است وجامع امهات معانی
ذکر الله بالخیر صدر دبیر دلی دار دپیر از فضل بسیار ثبتت
الله فضله فی قلوب الصدور موشی شاعر چون کاغذ بر دست گیرد
ید بیضا مینماید عصی قلمه سحر احرا ما داود مقری بغایت
خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل النتاج
سید عزیز الدین از جمله اعزه دین ست اعزه رب العزة

مولانای وحید الدین مفتی یگانه است در فتوی حیاه الاحد
فی رضاه محراب و منبر برین خطیب آراسته است زین
المحراب بخطبته ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید
اجله الله مع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری دهست در خواندن
صیره الله نصیرا فی القراءه رشید شاعر در تصنیف مرشدی
ست قوی یرشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش
خط منجد ست مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه
اگر موی شود هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در
عین شریعت نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبه دین اند کثر الله
فروع اقلامهم فی اصول الهدایة فلان خطیب چندان
کوشید که پایه بپایه بر منبر حضرت بر رفت بارک الجامع علیه
فلان مذکر بتحته منبر معلم مذکران او استاد است علمه العلیم
من لدنه علما فلان حافظ از دور خویش خلق را مست میکند
زین الالحان بحسن الصوت حلقه از قلم فلان دبیر همه
لطافت میچکد مدد دواته بمداد الفضل شعر عربی فلان از آن در آن ست

دعلم عروض علم شعر ست بدانکه بعروض نامیده شد کاول در عروض یعنی مکه معظمه پیدا شده و لفظ بیت هر دو معنی مناسب عروض ست ۱۲

که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته مثل العروض المیت سید
عین الدین چشمی بود بر روی سیادت عین العلی علیه
امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالا رفت اعلی الله یوم الحشر
اذنبه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
زدی نور روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل
اجتهاد بود عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود
که عطارد بخوشه چینی صله او شرف کردی بیض الله سواد
کتابه سیفی شاعری بود که از زبان و طبعش همه ذو جهتین
روی نمودی قطع لسان الزبانی عنه العموم فلان سید
از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام التراب الی ابی
التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس
پیوست رفعه الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی
بود خاص روحه فی آیات النور فلان دبیر منشور انشاطی
کرد و شیح صحیفته بتوقیع الرحمت از موج فلان شاعر بحر لباب
بیشود جعله الله ر ویا من بحور المغفرة فلان منجم در تخته خاک

ترجمهٔ لفظ خاک باشد و لفظ مدخل جداول همه مناسب نجوم آمده ترجمه فقره آنکه آسان گردانا د خدا اے حکیم آمدن او را در شهرهای بهشت ۱۲

فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی جداول الخلد العکس
بالعموم فلان متشید که دو جعد میکند خود را بریسمان بر شجرهٔ
بنی می بندد ناطة القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه
کذب بسیار میگوید غمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه
فلان منبر شکن منبر را الت بدگفت مسلمانان ساخته است
علیه اللعن بسن برایا فلان مفتی مستغرق محیط ست اما لوث
او پاک نمیشود طهر الشریعة عن لوثه خط فلان خطاط کوسج
از محاسن او قبیح ترست لحی محاسن خطه فلان شاعر میزان
شعر همه شعیر می سنجد یعنی شعر با علت میگوید خفت موازینه
فلان در هیچ جز نامه سیه کردن کاری ندارد سود ندهد وجهه کتابه المیت فلان بازرگان
زیان خوار سوی سقر سفر کرد لا ربحت تجارته من نقد الاعمال کار هائی فلان محتسب ناپسندیده نمود
یحتسب الحسیب علیه فلان امام فاسق مزاج بود جعل اماما
فی جماعة جهنم فلان موذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت
المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون
شد بالله علی روحه فلان شراب خوار از سنگ انداز

گور فرو خفت اروملی بشرب الحمیم فلان مدمن خمر ز دور نه
کاسه خراب شد سکر مداما من غسلین فلان عوان را سلخ کردند
شوی فی تنور سقر فلان کوتوال کاونده در خندق لحد افتاد
مصرع حاصره النار ببرج العذاب حرف سیوم
در ادعیه مستورات زنده و گذشته برسم جدید علی اجمال
الاسامی قمر خاتون و شمسه خاتون و خورشید خاتون
و مه خاتون و یلدز خاتون ستر انوارها فی ستارة الحیاء
وطلعت علی بروج الخلد دُر خاتون و زمرد خاتون و یاقوت خاتون
و مرجان خاتون و مروارید و گوهر حفظت فی درج الستر و
حلیت بحلیة الغفران بهار خاتون و گل خاتون و ارغوان خاتون
و سمن خاتون و غنچه خاتون منع نسیم الخلاف من جذرها
و وردت من رود الجنان نصرت خاتون و فتح خاتون
و فیروز خاتون و دولت خاتون و تاج ملک و حور ملک
و قاملک لا زال ذا تهانی الدول و خصت باحسان الملک
المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمة لله درها و جاء

المبشر بشیر الجبلة الجنت رابعه جعلها احدٌ ثانیة رابعة
وجعل تربیع القبر مبارکا علیها وصار مربع الحدث
مربعا علیها عائشة لازالت عائشة فی الصلاح ونجاها
طیب معیشتها مستورة دام مقنعتها فی الستر وستر فی
استار المغفرة خدیجة عصمت من خدلج العصمت وعلیها
کمال الرحمت بلا اخداج زینب زینت بحلیة العفاف واعطی
الحور الدین بها زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال وثقل
میزانها زبیدة **شعر** ثبت علی عین الشریعت دائماً +
وعلی عیون الخلد تسبیح سرمدا + **خط** نهم در تاریخ مشتمل
هفت حرف **اینهمه نسبت حسابست ونجوم**
بدانکه در سال وماه وروز نیز ابداعی کرده شد که در
روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت تا آنجا که درجهٔ ارتفاع
معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه فروگذاشت نشده
باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل انگیخت چنان دور افتاده
که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد

لفظ جمادی می خیزد آنرا آتش طبعم حل کرد و بیرون آورد و دو اجتماع آب و آتش هوا جمع اضداد آمد و خاک از جماد پیدا شد که بهر چهار چیز مایه نقشبندی ست درست آید ۱۲

۱۹۶

مامی بینیم که بستگی دارد قلم گیرم که با در روانست بر آب بسته
چه نقش بندی توانگر و معهذا آنکس طبعش حل کرده ایم
و نقشی که ممکن بود بر روی آب آورده و ذو القعده ذو
بمعنی خداوند است اما از و بانگیخت خداوند معنی نتوان
شد زیراکه تا خال خالی بر روی ذو باشد از و دو معنی
صورت نه بندد فکیف بیشتر پس آنچه خیر داز فی ذو قعده را اگر
با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سران صنعتها خاسته است اگر باز بدانسوی میل کند
سیاره باشد که منعکس گردد اما آنچه در قعده روش
معنوی است بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعده
انگیخت معلوم گردد فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ
و نسبت انچه اسامی از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد
در بطن این کاغذ بظهور پیوست و حرف جمل را که پیش
ازین پی معنی ترکیب میکردند چنین که شخ و تکرار باستعمال
معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب بنده وضع نام را اد

۱۹۷

که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامه ایام محسوب دارند
اینهمه دعویهای بلند بالارفت تا برهانهای دلپذیر نباشد چگونه
بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی
است بیست جای در استعمال بکار آید زیرا که سه
هر معنی ده برون دهد از نه خویش چون دال که در جمل
دهد حرف چهار حرف اوّل در تاریخ اتفاقی لطیفه
امیر حرف دوم در تاریخ هفته تا بست کواکب حرف
سیوم در تاریخ دوازده ماه متضمن بطائفی که از نامهای ماه
و مواسم بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی
روزه و ماه بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل
نیز ضمنا بیاید بطریق معما و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه
بحساب جمل موشح بخیالات بحساب حرف ششم
تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی که از سنه
و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع تیز از بهر فرق

قوله براهنهای کلیه یا براهین ... تقریبست و از بکار بردن خواه حقیقیه و خواه براه خوش طبعی و ظرافت یعنی تا بالان ها آن کنان بلند گر و مبالغه در توصیف بناشد چگونه دلها باور داشتن خواهند شد ۱۲
قوله حرفی الخ یعنی حرف کافی است برای بیست معنی آید یا ازانکه حرف کافی است که بسبب کفایت کند ۱۲

قوله تاریخ الخ بحساب جمل ... پنجالی است باید موصده درنظام ... از الف تشعلق ... دو ربابطن ... زحل ... و آن ... بود و این بنا بر اصطلاح منجمان باشد ۱۲

حرف اوّل در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان
باد که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که
ب بحساب جمل هم دوشنبه و هم دوم حرف دوم ربیع
چون در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود
هر یک معنی درست آید هم دوشنبه و هم دوم ربیع
جمادی نیز همین حکم دارد د هم چهارست و هم چهارشنبه و هم
از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت در چهارم
جمادی بود جاییکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد آنجا
تعین روز حاجت نیست همین استعمال پسنده است
ضمنا روز هم در آید اینجا نموداری که ضروری بود نموده شد
مابقی در محل خویش ترتیب به مبنی مصرع همچو شنبه زپس
جمعه و عید از پس روزه • حرف دوم در تاریخ هفته
با نسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد
در روز زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بارنامه

یابرین ورق روز شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه است
تحریر بالخیر روز شنبه بود جمل زه در روز زحل چون زحل
فرو در رفت و سرش بماند ملک هندوکش هند و خطرا فرود
چنانکه سرش بالا ماند این نامه در آخر روز تحریر افتاد درین
استعمال ساعت و روز هر دو می آید اینچنین بسیار جا خواهد
آمد بر سر آن می باید شد یکشنبه روز خورشید روشن کردن
این احوال در روز آفتاب بود سایه گستردن قلم برین سواد
روز خورشید بود بربست این مظله راحت در روز آفتاب
بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر بود ملک المشرق
شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات این پرده
در چهارم شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام این روز
و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز
ماه سیر قلم شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود
نگارش اینحرف شب وام در روز ماه بود ارسال نامه در روز

۲۰۱

ماه بود جمل ب چون روز دوشنبه از فرود آفتاب
طالع گشت طلعت نورانی ملک قمر الدین دیده را نور داد
چون روز ماه از آخر شب روشن گشت ملک بدر الدولت
را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود چون روز
ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من درآید
عقد این غنچه معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب ختمه بر لب
این نامه در سیوم رجب یا سیوم شعبان بود سه شنبه
روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
کشادن قلب عقرب از روی سیاره مراد روز مریخ
بود جمل ج چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک
بهرام در برج خود فرود آمد ناطق شدن قلم جماد از عزیمت
کائن در اول جمادی بود چهارشنبه روز عطارد تحریر
این نامه در روز عطارد بود روانی کلک در روز تیر بود باز
نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود
جمل د چون روز چهارشنبه از نه خورشید روشن گشت

ملک شمس الدین چرخی دبیر را شغل تیر فرمود چون روز چهارشنبه
از فرود عطارد نمودار گرد این مکتوب بدست پیکان تیز رو
تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ نوشته شد پنجشنبه
روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز مشتری بود روان
کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز برجیس بود جمل ه
شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر این رقم
روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دویم مه یا سیوم ماه
غره روشن گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز
زهره بیاض این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم
روز زهره بود جمل واو گستردن سایه برین بساط نور درمیانه
روز بود اینجا نیز ساعت و روز درست می آید تحریر روز
آدینه دوم شوال بود چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانه روز پیدا گشت چنانچه
میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت می باید ساخت و در نماز

۲۰۲

۲۰۳

رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب

بود جنبش سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب

خامه برین دیوان کسیاه در روز فلان اختر بود سرف

سیوم تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه

و مواسم بطریق نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل

قلم در عین این عریضه روز عاشوره بود قبله و بعد

هم باید خونی چکانیدن خامه در ایام گرمامیان محرم بود

تحلیل یکر یعنی برین ورق فرد در شهر محرم بود عقد این سحر

حلال در شهر محرم بود عظم حرمته گریه قلم با آواز صریر در عشر عاشوره

و ایام مقتل حسین بود در عزا نامها نیز گریه قلم باید بهشت صفر

طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله بالفتح و الظفر بود ترنم مرغ

قلم در صفر بود ظل طائر الخیر صفر ملا السفر بالدر فی صفر

ربیع الاول عقد این غنچه تبسم در ربیع الاول بود در

آخر هم باید تحریر در دویم ربیع الاول بود در آخر هم باید

و چون حرف دویم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد

یحیی بر کسی ست که نامش می آید و یحیی الخیر یعنی زنده باد خیر بجهت تنبیه فضل ۱۲

پس ور دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فصل که مکتوب
در ربیع الاول بود یعنی الخیر به ریختن آبی و نثار از دو شاخ
خامه برین ورق در ربیع نخستین بود گریه قلم روز وفات
رسول بود قبله و بعد نیز باید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول
بود ربیع الاخر در باری ابر نیسان قلم در عین ربیع الاخر
بود اول هم باید نواز دن بلبل سیه سر قلم درین گلزار
در ربیع بازپسین بود پیشین هم باید آراسته شدن این
فصل بجال فصل در ربیع آخر بود وزیدن نسیم خامه
برین ورق در هوای معتدل و ربیع پسینه بود ریختن بهر آنه
خزانها روان از خامه تیر سیر برین پرچه کاغذ حریر
فصل الفصل در ربیع پسین بود از سال هم جمادی الاول
بربستن عین معانی از عزیمت قلم جادو در جمادی الاول
بود درین استعمال نیز باید هم حرف ست و ده است
واتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین حجره جانی
در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود ابجاد ال چهارم

حرفست وبجمل دال چهارست ودرچهارم جمادی درست آمده
وچون لطیفه درلفظ جمادست درهر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن درهمسایگی شهر خدای
بود بنای این راز درشهر جوار الله بود بیرون دادن اسرار
چنین درشهر جمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر
جمادی الآخر بود آخر هم بباید برتبت عین عبارت بر این
آب درمیان جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی
بود رجب لباس این سواد اعظم درشهر خدای بود این
مکتوب در ماه موقر رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه مکرم
گشت مهر بر لب این نامه در روزه مریم بود افتتاح این
فتح نامه در روز استفتاح یا قبله یا بعد بود فتح ابواب
غرض بمفتاح قلمش از استفتاح یا همدران روز یا بعد
ازان شعبان انشعاب این شجره انشا در گلشن شعبان
بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این ارقام
در برات بود یمن قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ

مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد تقسیم اقسام
غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز بود
رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسله نهادن قلم برین دیوان در روزه
اوّل رمضان بود این پاکدامن را نوز دهم رمضان
طی بود گریهٔ قلم بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر
بندگی در عشر عتق من النار بود سجده کردن شجرهٔ قلم
برین چمن در شب قدر بود عقد این بکر رومی پوشیده در شب قدر
بود شوال دویدن ناقه خامه دم بر داشته در شوال بود
این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد آرائش این مخدرات
بحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن قلم برین کاغذ
شکر پیچ یا برین رقاق سفید در شش عید بود تاریخ ماه میانه
شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز بعد
از عین عید که هلال است بچهارده روز بود تحریر نامه در آخر
شوال بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت

در ذوالقعده بود این تحریر در ده آخر ذوالقعده بود تواضع
قلم پیش قاعده دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم
درین عرصه صفا در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز
توان نوشت وقوف قلم درین عرفات عبودیت روز عرفه
بود سیراب گردانیدن خامه تحیت از زمزم محبره روز ترویه
بود سر بریدن جمازه تیزرو قلم در عید اضحی بود در ایام تشریق
هم توان نوشت حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز ضمنا بیاید بطریق
معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم بجهت ربست این
عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام دویدن
آهوی خامه تا چج ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کنایه عبارت برین تخته نقره ماه فلان باخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه باخر عقرب رسیده بود
سیوم چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد
ماه بسر جبهه رسیده بود چهارم هنگام آب دادن این ماجرا ر

مناسب سر آمده است و سر جبهه که جیم ست جمل او سه است پس تاریخ سیوم باشد ۱۲

۱۱ قوله

تعطش اشتیاق طاس ماه بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام
باور شدن این مزرعه خردمندانه داس ماه در ته سنبله بود
ششم هنگام روان شدن کلک تیر سر پیکان ماه بمیانه قوس
رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن نظم این کلام ماه در میانه میزان
رسیده بود هشتم هنگام آشنا کردن قلم بر عین عنوان نیم شست
ماه بر سر حوت رسیده بود هشتم هنگام دویدن قلم آهوی
ماه بر حمل رسیده نهم هنگام درباری ابر نیسان قلم ماه بمیانه
سرطان رسیده بود دهم هنگام دام گستردن قلم باد سیر آب
این سه تجری ماه دم ماهی گرفته بود یازدهم هنگام حمل معانی
در بطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول بطین نگذشته بود دوازدهم
هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر را از فرود ناقص
بود و بمیانه قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب ماه بمیانه
جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این خال
نور ماه از آخر جدی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت

میرنخست پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این
سطور ماه به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی
قلم پروین پیش ماه آمده بود دوی چیده هفتدهم هنگام بردن آن
اختر معنی از قلم دو پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیژدهم
هنگام دویدن کلک سم شگافته ماه بی سر و پای برجدی
سوار گشته بود هیژدهم هنگام برداشتن شاهین قلم ماه
بمیانه میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد این نتائج
ماه بمیانه بطین رسید بستم هنگام آراستن این نور بنقش
شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت گرفته بود
بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به نیمه آخر سماک
رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک کوه پیمای
درین صحرا ماه دوربه از پا برجدی سوار گشته بود بیست و سوم
هنگام جعد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود و از جوزا
گره بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف برین
قماط پای مه در بطین بود بیست و پنجم هنگام راست

ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاد
بود بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سرکله شده
سروپای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بیست و هفتم هنگام
جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن دار بگاو
رسیده بود بیست و هشتم هنگام آب کشیدن قلم از
چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانه دلو رسیده
بود و بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع کواکب
علوی در خانه سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره سر ره
بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبه قلم سوی
این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود حرف پنجم
تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بحساب اول
هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول اول بود
دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است
سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه بتقویم پیوست
چهارم شمار ماه از فرد و کاغذ معلوم خواهد گشت

پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ ماه
بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر راز گفته اند
هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونه بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف یبا باید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید
گرفت تا از روی جمل دو باشد ب و اگر دوازده حاجت
باشد پی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که
ب را بطریق جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق
در طرز این ترسل جائزست نظم اینک جملی که در شمارست مرا
با جمله مردمان چکارست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان
بی پایان بسین گردد چهاردهم شمار ماه دی گفته شد
پانزدهم شمار ماه یاد کرده آمد شانزدهم تاریخ نبشته
شد شمار ماه از وی روشن شود هفدهم ماه را شمار

زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید هیژدهم شمار ماه
بجیل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم شمار ماه در آخر
خط واول پذیرفت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک بیرون
داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامه میمون که راحت
مدام ست دور ماه بکاس بی سروبن رسیده بود بیست
و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
گزلک ماه بکباب بی آب سیخ بود بیست و سوم
هنگام ترصیع این دیباچه ماه از درجک دُر بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه
را از قصب قلم گز کرد بیست و هشتم کاتب آخر کحل را
فروشته است و تاریخ ماه نبشته هر که را بینائی است
روشن خواهد کرد بیست و نهم در شمار ماه سر کلک

قوله سر کلک کاف — قوله راحت مدام یعنی راحت دائمی ست و در لفظ راحت و مدام مراد و ست و بکاس بی سروبن مراد لفظ کا بود ... ست و یک باشد مگر لفظ بکاس ... ست از باده و کاس و این معنی از ... ست و چون لفظ راحت و مدام بمعنی شراب ست پس لفظ دور و کاس مراعات النظیر باشد — قوله گزلک ... سیخ ...

٢١٣

باجز خط پوست فروخواندن فرمایند یعنی هنگام شرح
این راز پوست باز کرده پهلوی ماه بمیانه سلخ رسیده بود
زیر و زبر شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود سیه کردن
این نامه در شهر امت بود حرف ششم در تاریخ سال
بحساب جمل ششصد سال در پایان تاریخ نوشته
شده ششصد و ده تاریخ سال دوشت و میانه
روز نبشته شده بود ششصد و بیست تاریخ سال که
در مکتوب بن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنهٔ اول تاریخ و اول
محرم بود باری ششصد و پنجاه شجر سال نخل بیخ بریده
بود بر رسیده شد ششصد و شصت سلخ تاریخی
که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد
و هشتاد کاتب را در انگیزش این تاریخ فخر بی نهایت

هست ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود
هفتصد تاریخ این سال شتری است بر سر قلب دراز
لب این تاریخ شتر پای بریده است که هفتصد ساله راه
میرود هفتصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود
که سر قلم بر سر آب بردم و تر کردم انگاه توانستم نبشت
هفتصد و دو درین تاریخ شمار ماه و سال درست آمده
است بتاریخ عام شهر میان شعبان بود و اول شب
و آخر برات هفتصد سه تاریخ سال شتاب نبشته شده
است اما درست آمده است هفتصد و چهار تاریخ
سال گذشت ولیکن سرگم هفتصد و پنج درین تاریخ نیز
شمار سال و ماه درست آمده است تاریخ آخر ذوالقعده
بود و اول ذوالحجه هفتصد و شش در تاریخ این سال
ذوق بی پا است هفتصد و هفت عقد سنه دو در شست
در شبه هفتصد و هشت شمار سال میان تاریخ
در شرح آمد هفتصد و نه تاریخ سال از سر قلم درخار و شش شد

هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا انداز ده هفصد و بست درین ذکر بیاپایان باید مفهوم کرد هفصد و
سی درین تاریخ هم شمار سال سه درستست تاریخ آوزن واجبه بود و آخر سال
هفصد و چهل از شمار سال در آخر تاریخ علم داده شد تاریخ سال در ذیل تحریر
یافت هفصد و پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیاپایان
معلوم خواهد شد هفصد و شصت کاتب تاریخ سال
جدا نبشته نمود تا معلوم گردد هفصد و هفتاد درین تاریخ
نیز شمار ماه و سال درست افتاده است در شمار سنه قلم
بپایان تاریخ رسیده بود و آخر سال باول محرم پیوسته
هفصد و هشتاد شمار سال جذبه دارد که عین عمر را
سوی خویش می کشد هفصد و نود تاریخ سال از سر ذیل
در صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که سر ضابطه دریافت
تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک در تاریخ سال
آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی از هندسه و جمل خیزد
نام آدم بهندسه خواهی چهل و پنجست در حساب جمل مصرع

215

بنویس و ببین نهصد و هشتاد و یک ست هشتاد هندسه ده پارسی
باشد و نه جمل مهندسی پنج درم براه مبسکرد
گفتم ده بنویس آه از دل بر آورد سیم را آخر
صفر ست صفر انیز در میان صفر ست اوّل و اخر مردم
صفر ست اوّل عدم و آخر فنا مردمانی که بهندسه
زندگانی کنند آنکه کم دارد جوانمردتر از آنکه بیش دارد نه بینی
هر کجا هشتاد بینی کاسه باشد نگون هر کجا هفتاد بینی
کاسه باشد ستان هشت هندسه چهار باشد و در جمل پنج
جمل و سیاقت در هندسه پنجست یعنی همه شکل صفر دارد و هم پنج
و سیاقت ده در جمل نه باشد دال چهار هی پنج الف در هندسه
و جمل یکی ست معنی چنین خیزد که میان دو حساب اوّل
اوّل اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت
حرف حرف اول در نسبت مکتوب از اوّل تا آخر
حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج حرف سیوم
در رخصت گسستن سلک نسبت حرف چهارم در

هنجار تنیدن کرد تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لاجواز نسبت حرف ششم
در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف
هفتم در پیوند کردن اجنحه نسبت قریب هنگام پر کم شدن
حرف هشتم در التزام سه جار نسبت قریب و بعید مصرع
ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اوّل در نسبت مکتوب
از اول تا آخر + نسبت چشم نگه کن روشن + نگاه داشت نسبت در تمام
مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد از زیر خم ابروی توان
نسبت بیرون نرود بمثل اگر مکتوب الیه عین الدین است
باید که کحل مداد را از میل قلم بر آن گونه روان کند که تمامی
مسوده بالتحال تناسب عینی مزین گردد میان
این دقائق گرفته بی نسبتی ناگه + خلد در دل بسان کحل
ناهموار در دیده + حرف دوم القاب کم تاریخ و اگر مکتوب الیه
القبی باشد که از آن نسبت بسیار نخیزد چنانکه خیر الدین یا
فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرف و شغل و کسب طلب باید کرد

۳ قوله خلد الخ مضارع از خلیدن است و در عربی بمعنی دل آمده پس ذکر لفظ دل بعد از و ترجمه اللفظ باشد ۱۲ ۴ قوله تاریخ بتیجه و مته ۱۲۵

وصفتی باید گرفت تا نتیجه مجالست که نسبت فراهم نه آید اما طبع

انگیزنده باید و آنرا در تصرفات معنی قدرتی کامل نباشد

آن به که قلم در پی این طرز نراند + تا خشک زبان چون قلم خویش نماند

حرف سوم در گسستن سلک نسبت + هست اینجا ز خواهر نسبت + اما اگر جوهر

خواهد که بقوت طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام

مطلق روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان

علمی و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایه نسبت بان نیز بار شود وی

غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه در بعضی محل

حلیه نسبت عمدا گسسته شده است تا جبهه مقصود بی علاقه‌ها

بلا دری روشن در نظر آید و شرط دوم آنکه جواهر معنی بر چهره

کاغذ بی گسست چندان نثر کند که در اذیال صحائف نگنجد تا انبوه

در لطائف بی جاده بی نسبتی را فرو پوشد و بیننده در گرد

آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق گردد که به بیجادهٔ نپردازد

رشتهٔ نسبت اگر می گسلی زین سان گسل + بد بود کت در

نباشد ریسمان هم بگسلی + حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد

٢١٩

تار و پود نسبت کتابت و مکتوب بدانکه بر فیت نسبت باریکها
مکتوب بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر بافی مکتوب
چنانکه بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده می شود
و آن اینست که از نوردکاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه
یک نسبت بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنست که عرصهٔ نامه
رقعه واری باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو
بافنده این طرز را آن مقدار دقایق بباید که یکتایی اهار نسبت
توان کرد و اگر کسی جزوی هموار فی لطیفی فرو تواند آورد موی
آفرین صنعت شعرباف را * کو نزند بتار پد شانهٔ موشکاف را * اینک
این نسبت چکیدن و علم آنا خیالات نسبت در علم خانه
کتاب بسیار باید از انروی که کتاب عاقبت از ده پنج جزو
و اگر بیشتر از بیست سی تای کم نباشد و چندین کار کهایک
نفس نسبت نگاه نتوان داشت و درین طرز طراز نسبت
نگاه داشتن ضروری پس حیله آن باشد که در صحایف حریری
کتاب هر مقامه سخنی از شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که در آخر

آن چون ابکی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه همدرین
مقامه سحر نسبت علم و چکین گرفته شده است و سر رشته نقش
بندی سر سوزنی از راه نسبت بیرون نرفته و در پایان آن
مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز علم دیگر کرده شود
این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد اگر علم کش بیناست این
نمونه بگیرد وگرنه خیره کند چشم هم بتار شمردن حرف پنجم
در جواز و لاجواز نسبت نسبت فصل و کتاب و مکتوب
باز نسبت کاتب در مکتوب نگاهداشتن و ابود ازین که چون در کتاب
هر مقامه سخنی با نسبت خود اندک و موجز تمام خواهد شد و بعد از ان
مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب رعایت آن طرز آسان
بود چنانچه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد اما اگر نسبت مکتوب
در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز مکتوب آن نسبت
که از بالا تا فرود یک نسبت باشد و کار کتاب تطویلی دارد
دشوار باشد پس ای خواهی سم من قلم را در سحر آری روا و ناروای من گرد
گرد دست نگذاری حرف ششم در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای

۲۲۰

کتابت نسبت نظم و شعر و میزان بین باز و سنجیدن طرز
مکتوب اگر میزان نظم را جابجای تعلق کند و یا نکند نزدیک
ماش جواز ست زیرا که چون کفه نسبت بالا و فرو دیگیست
نظم در و برای تزئین سخت میشود نه باحتیاج بخلاف موازنه
طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی دیگر برمی باید کشید اگر
توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت ادوال ترتیب گسسته شود
پس ار هست نظم طرز کتابت بود با دیبا چو میزان شعر حرف مفهم در پیوند
اجنحه نسبت هنگام پر گم شدن ع نسبت نگر از پرنده و پر باز در انجا
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن دار دمیابد
که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر گم شد اینجا زاغ
پا زدن قلم کبک رفتار بر نهجی باید که بر طریق زاغ و کبک نشود و از خجشی
در باز آمد که پره نسبت پرکنده نگردد و هم در بطن این سواد درین کلمات
نوک و لنگ بر یزه چینی سر فرو دارد و در هر لفظی چون مرغ
در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمه نسبت در حوصله لفظها
چه استادانه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند ضمنا در لفظ

بازنیاید وکلاغ نویسد و لاغ نباشد برای وسعت نسبت چگونه
پتران کرده تا کبوتر نامه را از ان شترطارشته دراز دهیم اینجا چو
نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس باز نمودم
تا هر که شناخت منطق الطیر مرا ⁂ بر مملکت سخن سلیمان
باشد ⁂ حرف هشتم در التزام دو سه چهار نسبت قریب و بعید
دو نسبت حداد نجار با هم ؛ تراش یک نسبت درین طرز مطبوع خضر
ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی این
کتاب به شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع
آن بود که دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجای
بر نسبت کند که محکم تر از آهن و چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون
در طبعها زنگار خورده یک خیال نسبت صورت نه بندد
ساختن مرآت ذو جهتین دو نسبته بیش از معاینه نزدیک
ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پا را که آئینه است
موجه بجهة تعلیم طوطیان سخن و همین تخته منحوف را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیاراستم

تا هم از نسبت آهنگری آینه دار صورت هر جمال مصور
باز نمایم و هم از صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان
حکایت گویند چوبک نویسی را که التزام دو نسبت دشوار
نماید برین آینه و شانه خیال بازی و موشگافی هر دو نسبت درست
کند اما طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن را آب گرداند
و تیشه فکرت بحدی تیز که پوست از موی باز مودن باز کشاید
زیرا که اغلب سلسله نسبت از باب مقصود سخت بعید می باید
گرفت و بقوت تمام شمار کرد چنانکه هم درین تجدید این مقدمه
عمده غرض ترتیب مرا سلاست و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آینه ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
تا قلم زدن چه قیاس بعید است و از دم طبع تا دم طبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده است که هیچ حرف شناسی در نیابد
که درین تخته رقمی است عارضی یا درین آینه صورتی عاریت که فی الحقیقت
خاسته نه ساخته از ملاست مجبول نه مصقول تا هموار نیست که زبان
تیشه لیسیده شود و سقطی نه زرگانه که مور چهاش در غین و فم گرد و ضغع دینجا

۲۲۳

یعنی شفافی مخلوق که هرگز محتاج صیقل نباشد چنانکه از بسیاری صاف کردن آهن طیار شود و اکثر ساخت شمشیر گجرات

بیش نیست برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه
سکندر در دور خویش آئینه ساخت و پیش بینایان
نمونه گشت و نوح برای غور کار خود کشتی پرداخت و میان
سائر خلق روانی یافت اما آنچه حد نگاه داشت دو سه
چهار نسبت ست در مناشیر مطول که صناعی نامحدود ریخته
شود معاینه خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن
مقدار اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحد را
در یک منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب
تر نباشد داده میشود ۳ چون کرسی چوب کش ز عاج آرایند
ز آهن بندند و ز بریشم بافند + القصه این ترسل سفینه ایست
برای میخ دوز کردن نسبتهای که می خیزد غریقی که آشناست
معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسنده ست و آنکه مسمار کردن تختهای
نسبت ازین حد و نگیرد ۵ یعنی هران سفینه کو سازدش
بصنعت + چون تختهای کشتی بر رخنهای بیحد +

تمت

خاتمة الطبع

چکیدهٔ خامهٔ معرکهٔ سخنوری رامقدمة الجیش منشی فدا علی عیش

دبیران اعجاز بیان و شاعران جادو زبان را بشارت باد که بفضل قادر قیوم و قوی نسخهٔ والای اعجاز خسروی از تصانیف بلبل شیوا زبان گلزار سخندانی طوطی خوش لهجهٔ حدیقهٔ سحر بیانی مهر جهانتاب آسمان سخن آبرو بخش درر غرر مضامین نو و کهن فارس مضمار علوم شریف رائض اشاهب میادین فنون لطیف سبّاح بحور صنائع لفظی شهنشاه اقلیم بدائع معنوی صاحب طبع خداداد و فکر نقاد شاعر شیرین بیان استاد هفت زبان حضرت مولانا امیر خسرو دهلوی که از بدو فطرت الی یومنا هذا از خاک پاک هند مثلش استادی برنخاسته است اگر خدای سخنش خوانم رواست شاعر بیست نازک خیال و دبیر بیست محال المثال سحبان وائل پیش بلاغتش چون طفل مکتب با کمال کمال معترف بکمالی خویش و حسان ثابت در جنب فصاحتش با وصف صفت فصاحت از حیرت سر در پیش کمند افکار بالغ نظران بر کنگرهٔ قصر وسیع فضائلش رسیدن نمیتواند و عنقای عرش پرواز اوهام عالی فکران از راه بازمانده تا کاخ رفیع جلائلش پریدن نمیتواند بقالب طبع در می آید که هر نفس دم از اعجاز عیسوی میزند و در قالب مرده دلان بمؤدای و نفخت فیه من روحی جان تازه دمیده حیات جاودان می بخشد سبحان الله کتابیست بعدیل و سهیم رساله ایست بی نظیر و عدیم که احدی از شعرای عالی طبع بمعانی نازک و مضامین تازه اش پی نبرده و اشاهب آسمان سیر افکار والا فکران بجولانگاه حل غوامضش چه سکندرها که نخورده هر حرفش دفتر کمالست و هر لفظش جوهر آیینهٔ خیال رساله ایست یا سد سکندری که با وجود تمادی دهور بنایش از پا در نمی آید نی نی طلسمی بس متین بسته که با وصف دقت الباب اساتذهٔ هر عصر نمیگشاید استادان کامل الفن به حل غوامضش اعتراف با بجد خوانی میدارند و بسبب هجوم معانی رنگین و نکات دلنشین قدم فکر به تنگنای سطورش نمیگذارند لراقمه

عبورم مشکل افتاد است چون گوهر بکف آرم ❊ که در هر لفظ او صد بحر معنی موج زن باشد ❊ مثنوی لراقمه

حروفش چون بتان هند از ناز | بتخت صفحه بنشستند طنّاز | سوادش چون سویدای دل حور

بیاضش چون بیاض صبح پر نور | دوائر صورت خورشید تابان | نقط مانند انجم نور افشان

چو حسن گلرخان هر لفظ دلکش | بشکل کهکشان بین السطورش | فقرات مسلسلش هر غوله پیچیده اند

که قدر و قیمت جعد مشکین شاهدان خلخ و تنکول شکسته اند تو گوئی مستان بادهٔ سرجوش اند که دست در گردن

بگید گرانداخته چون عاشق و معشوق بهم نشسته اند تا شاعری بحلّ معمای غنچه لبان از نسیم عقل باریک بین مدد نیابد
باکشاف معانی نازکش تن در ندهد و تا موشگافی بموشگافی موی میان نازک کمران کمر همت نه بندد و موشگافی
ننماید بر بگهذر حلّ مضامین نغزش قدم ننهد قلم بتحریر ثنای بعض حروفش سر بزانوی صفحه نهاده پهلو تهی مینماید و عذر
لنگ مقطوع اللسانی نموده لب بعجز می گشاید الفش در چمن وابستگی سرو بیست آزاد غیرت بخش صد الف قامتان
پری نژاد میمش چون میم دهن شاهدان پر از حل عقده سر بسته قدر میم دهنان سراپا شکسته نونش بر آسمان خوبی
هلال لیست روشن نرگس تمنای دیدار عینش همه تن چشم در چمن سینش چون سین دندان بتان آبروریز گوهر شهوار
لامش مانند لام زلف دلبران هندیرپیچ و خمدار هر حرفش گلشن صنائع بحسن خویش مغرور و هر لفظش بگلزار بدائع
از باده گلگون شنجرف مست و مخمور بسکه این شاهد دلفریب از زیور مرصع تحشی معرا بود و از حلل گرانبهای تشریح
مبرا بنابر علیه جناب فضیلت مآب مستجمع جمیع صفات حمیده مصدر افعال پسندیده علامهٔ زمان فهامهٔ جهان
فرید الدهر وحید العصر حاوی فروع و اصول جامع معقول و منقول عالم لمعی و فاضل لوذعی شمشاد ریاض رسول الثقلین
جناب مولوی سید غلام حسنین ابرش قلم را بمیدان تحریر تحشیش گرم عنان نموده نوعیکه باید و طوریکه شاید گوی
سبقت از همعصران ربوده داد تحشی دادند و افسری گرانمایه بفرق ناطورهٔ این کتاب نادر الوجود و کج نهادند
بالجمله این نسخه مذکور درین جزو زمان عشرت نشان حسب الحکم آب و رنگ گلستان ریاست سرو جویبار حدیقهٔ امارت
ثمر نورس ریاض جوانی بلبل گلزار خوش بیانی حاتم زمان رستم توان نیر برج حشمت مهر سپهر صولت و شوکت
صاحب همت و فر و جناب منشی نول کشور دام اقباله و زید اجلاله بعد تصحیح مهاامکن بحسن سعی کارپردازان
خوش تدبیر و عرق ریزی مهتممان بی نظیر درین مطبع اقبال مطلع بماه نومبر ۱۸۶۵ عیسوی رسالهٔ اول
لباس انطباع در بر کشید امید که هر شائق و الاهمت بلند فطرت بوفور رغبت و شوق خاطر بخریداری این نسخهٔ
دست کرم کشاید تا بالطبع رسائل دیگر جسارت افتد اکنون وقت تحریر تاریخ طبع این رسالهٔ نادر الوجود
ندانم سحر حلالست یا اعجاز عیسی که مقال دُر ریز قلم

	تاریخ طبع کتاب از راقم		
اعجاز خسروی کتابیست دلپسند	از طبع یافت حلیه پیرایهٔ نوی	تاریخ طبع عیش بتقویم زد رقم	شد زنده جسم شعر باعجاز خسروی ۱۲۸۲ھ

تمام شد رسالهٔ اول